

برداشته ، نزد سید محمد بردند .

حضرت سید چون دانست که سر برادرزادهٔ ملك است ، فرمود که چرا زنده نزد من نیاوردید تا صلاح آن را اینجا اندیشیده شود . گفتند که چون مروت و عاطفت و حلم و رحم شما معلوم بود ، دانستیم که چون زنده به خدمت برسائیم ، عنایت فرموده ، نخواهند قتل کرد و چون خون سادات در میان بود خواستیم که به عوض هریکی [از] سادات دو نفر ملك را بکشیم . این خود هنوز یکی بود .

چون حضرت سید این سخن از نوکران خود بشنید ، اعتقاد آن جماعت را که در حق سادات راسخ کرده بودند ، تحقیق کردند که بر جاست و خللی بر آن نیافته است .

بعد از آن طبل نشاط فرو کوفتند و فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار از آن بیشه و جنگل معاودت کرده ، به ساحل بحر آمده ، فرود آمدند . و هر که در آن محاربه آنچه وظیفهٔ شجاعت بود ، به ظهور آورده بود ، به انواع ، عنایت فرمودند و زخمیان را شربت دادند و پیکانها که مانده بود بفرمودند بیرون آوردند . و غنائم که در آن مقام بدست آوردند به غیر يك سر اسب که جنیبت ملك بود و اسبی نامدار بوده است و « بوره کی » می گفتند ، خود قبول فرمود و دیگر چیزها را به عساکر نصرت آئین بخش کردند . و فتح نامه‌ها به گیلان و مازندران نوشتند و حضرت سید مرقضی خود با لشکر گران به رستمدار در آمده ، به موضع زنگی کلاته نزول اقبال فرموده بود و نزد الیاس خواجه هم صورت آن فتح را اعلام کردند و چون تحقیق کردند که سید مرقضی به ولایت نائل رستاق تشریف دارند ، عازم ملاقات گشتند .

## فصل دوازدهم

## از باب چهارم

در ذکر ملاقات حضرت سید محمد با سید مرتضی ساری

چون سید مرتضی از آن فتح با خبر گشت ، بفرمود تا نقرهای نشاط [را] فرو کوفتند<sup>۱</sup> و قاصد مبارک نفس را که مؤده آن فتح رسانیده بود ، بخششها<sup>۲</sup> کردند و جواب نامه بنوشت و تعظیم و تحسین بسیار فرمود و اشارت کرد که هر چند ملک رستمدار متجاوزالحد بود و تأدیب او از جمله واجبات و لوازمات امور ملکی بوده است ، اما همگی مقصود و مطالب از این حرکت آن است که به شرف ملاقات مشرف گردیم . اگر به سعادت به نائل رستاق تشریف می فرمایند و ضبط این ناحیه می کنند حاکم اند و اگر از آنجا ارادت معاودت دارند ، اشارت فرمایند تا همانجا به خدمت مشرف گشته آید .

چون حضرت سید محمد نامه را بخواندند ، جواب نامه نوشتند که با وجود آن حضرت که بدان مقام نزول اقبال و حلول اجلال دارند ، جهت ضبط آن سرحد چه احتیاج به غیر است و یقین که هر چه صلاح دولت آن حضرت است ، هم چنان به تقدیم خواهند رسانید . اما چون شرف ملاقات که اهم مطالب و آمال است موجود و مطلوب است ، این است که به خدمت رسیده می آید و پای سعادت را به رکاب دولت در آورده ، متوجه ملاقات گشتند !

چون سید مرتضی از آن نهضت با خبر گشت لشکر خود را به دستور مازندران قلب و جناح بیاراستند و بدان صحرا به استعداد تمام و آرایش مالاکلام که واقعاً در این مدت کسی یاد ندارد که لشکر از آن بیشتر و استعدادی

از آن تمامتر از مازندران جمع شده باشد و حضرت سید محمد نیز لشکر گیل و دیلم را پشت و دیم و حشر [و] مایه‌دار راست کرده و جبه و جوشن پوشیده هر چند صفی را سرداری و سپهسالاری با توغ<sup>۱</sup> و علم، شعر:  
یکی لشکر [ی] کوه تا کوه مرد

سپر در سپر بسافته سرخ و زرد  
روان<sup>۲</sup> ملاقات گشتند چون در صحرای زنگی کلاته به هم نزدیک رسیدند ،  
از جانبین ، لشکر به جای خود باز استاندند و سادات از هر دو طرف با  
مخصوصان خود عازم ملاقات گشتند . بیت :  
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان  
چون دو سید کامگار عالی مقدار به هم رسیدند دو ماه<sup>۳</sup> بودند که یکی از  
مشرق و دیگری از مغرب مقارن گشتند و از جانبین می گفتند ، بیت :  
که حفظ الهی نگهبان تست همه ملک ایران و توران تست<sup>۴</sup>  
بزن گوی دولت که میدان تراست خدای جهان را چنین است خواست  
و خدم و حشم از هر طرف طبقهای زر و سیم بر کف نهاده نثارها می کردند  
و زمانه به زبان حال می گفت ، بیت :

هُمْ الْبَحْرُ مِنْ آيِ النَّوَاحِي اَتَيْتَهُ

فَلَجَّتْهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُ

چون به سعادت ملاقات همدیگر شاه گیلان و مازندران مستعد گشتند ، سید  
مرقزی ارادت نمود که محاربه<sup>۵</sup> مردم گیل را که در روز هیجا با خصما<sup>۵</sup> به  
تقدیم می رسانند، تفرج نماید . حضرت سید محمد با سپهسالاران عظام اشارت

۱- دراصل ؛ طوق . ۲- در اصل ؛ روان . ۳- در اصل ؛ ماهی . ۴- شاید ؛

همه ملک ایران زمین زان تست . ۵- جمع خصیم .

کرد که تیر افکنان و اسواران و سپاهیان را از دو طرف باز دارند و به هر یکی چوب دستی دهند تا بر قراری که دستوری گیل و دیلم است محاربه ایشان را و ضبط و نسق لشکر را هنگام قتال و جدال ، به سیدمرقزی باز نمایند .

سپهسالاران عظام همچنان لشکر را پشت و دیم کرده و حشر و مایه دار آراسته از دو طرف باز داشتند . و هر يك با چوب دستی با هم در آویختند . و سپاهیان از اسب فرود آمده ، به همان چوب که در دست گرفته بودند ، دست و پای اسپان را از جانب خصم می زدند و طبل و بوق محاربه را در خروش آوردند و بهادران در جوش و خروش آمدند و سیدمرقزی و اکابر مازندران تفرج آن نوع محاربه کردند و انصاف دادند که همچنان که در گیلان نشان راههای تنگ و باریک می دهند ، بجز این نوع نسق لشکر میسر نیست که محاربه شاید کرد . و از طرفین بعد از ملاحظه و تفرج ، بازگشته ، هر يك به یورت خود فرود آمدند . و فرزند سیدمرقزی ، سیدمحمد نام [و] فرزندان امیر سیدمحمد سید ناصر کیارا و سید احمد را به ضیافت به وثاق خود طلب داشتند و ضیافت لایق به تقدیم پیوست و اسب و باز متعدد و امتعه و اقمشه مناسب پیش کش کرده ، روان گردانیدند . و بعد از آن سید احمد فرزند سیدمرقزی را به مهمانی خواندند و وظایف ضیافت کما و جب به تقدیم رسانیدند و اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و تازی و اقمشه او فر و امتعه بی مر پیش کش کردند و روان ساختند . و بعد از آن سیدمرقزی و امیر سیدمحمد از طرفین جهت همدیگر شربت و سفره ای که لایق آن چنان سلاطین نامدار باشد ، ارسال داشتند و با همدیگر عهد محبت و صداقت کرده ، بازگشتند .

و جهت ضبط رستم دار چنان مقرر شد که ناحیه نائل رستاق و کچه -

رستاق را به سلاک نوذر نامی از نبیره زادهای طوس ملک ماضی بدهند و این

ملك خودر دختر زاده ملك كيومرث بود که مادرش را به ملك جهانگیر نامی داده بودند و بعد از ولادت این پسر پدر را به قتل آورده و بعد از آن همان دختر را به فرزند سید مر قضي به عقد و نکاح در آورده و این خودر با مادر خود به خانه سید محمد بن سید مر قضي بزرگ شده بود و رتبه فرزندی ایشان [را] داشت، دادند. و ناحیه کلارستاق و چالوس را تا کچه رستاق به نیره زاده ملك جلال الدین اسکندر ماضی - ملك حسین - که از خوف ملك كيومرث با برادر خود ملك ایرج به تنگابن آمده ، توطن داشت ، مسلم فرمودند . و جمعی از عساکر گیل و مازندران را به خدمت ملوک مذکور باز داشتند بر موجبی<sup>۱</sup> که ذکر رفت . چون به فیصل رسانیدند سید مر قضي به آمل رفت و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن آهسته و خرامان خرامان به عیش و کامرانی و نشاط و شادی ، بیت :

آهسته تر از خاک و شتابنده تر از باد

ره جوی تر از آب و سرافراز تر از باد<sup>۲</sup>

به ساری رفتند .

و امیر سید محمد نیز چون از نمکاوهر رود بگذشت ، بعضی لشکر را رخصت انصراف فرمود و با لشکر رانکو و شکور چون هژبری که از شکار گوزنان سیر شده ، سوی کنام خود خرامد ، در غایت شوکت و جلال و عظمت و اقبال ، بیت :

فتوح سوی یمن و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان<sup>۳</sup>

۱- در اصل ، بر موجب . ۲- این بیت قافیه ندارد و اگر مقصود شاعر جمع کردن نامهای عناصر اربعه در یک بیت بوده است در آخر مصراع دوم باید کلمه تار را آورده باشد. ۳- این بیت در ص ۱۵۳ و صفحات دیگر این کتاب نیز آمده است.

به سوی [مقر] سلطنت خود نهضت اقبال فرمود .

اما چون در آن سال ابر تیره حال قطرات عبرات<sup>۱</sup> بر احوال مردم رستمدار ازدیده<sup>۲</sup> نم دیده می بارید و هیچ روز و هیچ ساعت هوا از رطوبت خالی نبود و آخر موسم خریف و اول زمستان بود و از کثرت امطار ، جداول صغیره هر یکی رودخانه ای عظیم گشته ، به ساحل دریا ممر و عبور لشکر از آن به صعوبت واقع گشته ، و پایان کوه از گل و لای چنان راهها صعب شده که مطلقاً چارپا را عبور ممکن نبود ، فلذا بسیاری اسبان سواری و باری تلف شدند و پیاده ها نیز بعضی فوت گشتند . اما این معنی بجز چشم زخمی نبود . و چون به کامرانی به رانکو تشریف فرمودند ، جهت فرزند سید حسین کیا به اسم عذر خواهی اسبهای لایق و باز و توله و تازی روانه ساختند . و سایر بنو اعمام را به انواع الثفات محظوظ و مخصوص گردانیدند . و جهت سردار بیه پس دقوزات و انعامات بسیار بفرستادند . و نزد امیره علاء الدین فومنی به اعتذار تمام نامه بنوشتند و بر عسا کر گیل و دیلم مرسوم و مواجب بیفزودند و جهت هر یکی علی قدر مرا تبهم جاه و مراتب ازدیاد نمودند .

و ملوک کیومرث چون از آن محاربه ، به کجور رفت دانست که آنجا محل اقامت نیست ، متوجه پایه سریر اعلی هرات گشت و چون آنجا به زمین بوس سرافراز شد اول عذر گستاخیا و بی ادبیا خود را که از او سمت ظهور یافته بود می خواست و بعد از آن التماس ملک خود نمود و آنجا در ملازمت روز [ی] چند می گذرانید .

## فصل سیزدهم از باب چهارم

در ذکر فرستادن لشکر جهت تسخیر قلاع کوهستان رستم‌دار

چون جهان از برودت فصل شتا سر از گریبان عنا بیرون آورد و نیر اعظم به اول نقطه اعتدال ربیعی رسید در محرم اثنی و ثلاثین ثمانماه ، لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته ، همراه سپهسالار نامدار محمد بن نو پاشا به صوب پشت کوه رستم‌دار روانه ساختند که در قلاع آنجا کوتوالان و نوکران ملک کیومرث مرحوم بودند تا به تسخیر و تخریب آن قلعه‌ها قیام نماید . بر موجب اشارت چون به طالقان رفتند اول قلعه فالین طالقان را فتح نمودند و ضبط آن را به سردار کافی کامل رجوع نموده ، به پای قلعه لورا رفتند و آن قلعه را به اندک زمان مفتوح ساختند و سرداری و کوتوالی را به دادک نامی از دیالمه مفوض نموده ، از آنجا روی دولت به سوی قلعه امامه آوردند و آن را هم مسخر ساختند از آنجا به محاصره قلعه شمران شتافتند و در آن قلعه کیارستم سبیل که سپهسالار تمامی ممالک رستم‌دار بود ، اقامت داشت . و کوتوال قلعه کیا اسکندر نامی بود و نوکران نیک در آنجا جمع بودند . بنا بر آن بعد از محاصره بسیار و زحمت بیشمار فصیل قلعه را فتح نمودند . اما قلعه بالائین به تصرف آنها می‌بود . چون چند روز نیز بر آن بگذشت ، کیارستم سبیل نزد کیا محمد بن نو پاشای اسپهسالار بفرستاد و امان طلبید و طلب عهد و میثاق نمود که ایشان را راه بدهند تا به سلامت بیرون روند . همچنان قبول نمودند که عهد بکنند و چون کیارستم سبیل و کیا اسکندر کوتوال به در دروازه قلعه بالائین بیرون آمدند و به سر همان دروازه بنشستند و کیا محمد سپهسالار ، دو سه نفر از بزرگان را طلب

نمودند. ایشان با هم گفتند أَلْحَرْبُ خُدَعَةٌ از جمله مقررات است . چون هنوز فیمابین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده اند ، چون بدیشان برسیم هر یکی یکی را اگر توانیم می گیریم و اگر می توانیم به شمشیر می زنیم و بدین مشورت رفتند . چون نزدیک همدیگر رسیدند یکی از دیالمه که کیا کالجار نام داشت در جست و کیا اسکندر را بگرفت و دیگری کیا رستم سبیل را خواست گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنگ جهت ایشان می انداختند که از قضای ربانی آن سنگ بر سر کیا رستم بر آمد و او را از پای در آورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و کیا رستم را همچنان مجروح کشیده ، به قلعه بردند . اما اسکندر کوتوال را گرفته ، بیرون بردند و به ضرب دست در قلعه را بگشودند و مسخر گردانیدند . و کیا محمد بن قاج الدین را به سرداری آن قلعه باز داشتند و آنچه در قلعه بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده ، بازگشتند و به طالقان آمدند و از احوال ساکنان قلعه نور استفسار نمودند چون تحقیق کردند که بعضی از متعلقان ملک کیومرث مرحوم باحرم او که والدۀ ملک زاده مظفر بود با فرزند و مال و مواشی بسیار به پای قلعه نور اقامت دارند ، کیا محمد بن نوپاشای اسپهسالار جمعی از سوار و پیاده گیل و دیلم را که هر یک در میدان مردان گوی شجاعت از صحرای جلادت ربوده بودند ، انتخاب کرده ، به پای قلعه نور ایلغار نمودند و نماز شام را سوار شده چنان براندند که چون ، بیت :

باغ فلک روضه انوار گشت      ادهم شب مالک دینار گشت

آتش خون در دل خار گرفت      باد صبا دامن صحرا گرفت

به پای قلعه نور رسیدند . و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت بر نیاورده بودند که به پیرامون قلعه نور محاصره کردند و عیال و اطفال



ملك كيومرث را با فرزند او ملك مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را به تاراج بردند و تمامی مواشی را از گاو و گوسفند و اسب و استر ضبط نموده ، براندند و به طالقان رسانیدند و در راه چون شب در آمد، به موضعی که معروف است به سیایشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند و به طالقان به معسکر همایون پیوستند . شعر:

به روزی که نیک اختری یار بود      نمودار دولت به دیوار بود  
چو عید همایون به فصل بهار      گزیده‌ترین روزی از روزگار

خبر فتوحی که واقع شد ، معروض ملازمان حضرت سید محمد گردانیدند. اشارت فرمودند که اهل [و] عیال ملك كيومرث را به قلعه لمسر روانه سازند و غنایم را به عساکر قسمت نمایند و بخشی از آن جهت دیوان قبول فرموده ، معاودت کنند . بر موجب اشارت عود نموده ، به زمین بوس سیادت پناهی مشغول گشتند و ثنا و دعا را ورد زبان و حرز جان ساخته می‌گفتند که، شعر:

زهی یافته دولت و دین ز تو

ضیائی که گردون ز اختر نیافت

چه مادح که در مدح تو در نسفت

چه سایل که از جود تو زر نیافت

ز اولاد آدم دو کس ماند و بس

که از کان جود تو گوهر نیافت

یکی آنکه مادر هنوزش نژاد

دگر آنک عهد ترا در نیافت

و چنانچه رسم و آئین خسروست سپه‌داران و سرداران لشکر را به

هبات اوفی و عطیات<sup>۱</sup> اوفر مخصوص و محظوظ ساختند و عساکر شجاعت آثار را فراخور هر یکی در مراسم و مواجب بیفزودند و جمله را مستمال ساخته ، روانه گردانیدند تا هر یکی به موطن و مسکن خود بروند .

و چون ملک کیومرث به دیوان اعلی پادشاه جهان مطاع ، التماس عفو و جرایم خود کرد ، او را بخشیدند<sup>۲</sup> و رقم اغماض بسر جرایم جرایم او مجری داشته ، حکم بنوشتند که الکای او را حضرت سیادت قبایی بدوباز گذارد ، به شرطی که از جاده اطاعت بیرون نباشد و چون در آن زمان از جانب سید حسین کیا انواع ناملایم را مشاهده می کردند که ان شاء الله آن حکایت را در محل ذکر خواهد رفت ، صورتی دیگر به پایه سریر اعلی معروض نداشتند و ملک را به ملک باز گذاشتند ، مگر طالقان و قلعه فالینس را که ملک کیومرث مرحوم به عذر خواهی خون ساداتی که در تنگابن از او واقع گشته بود ، به عمال سیادت مآبی باز گذاشت .

### فصل چهاردهم

#### از باب چهارم

در ذکر مخالفت سید حسین کیا تئور قیره با امیره سید محمد طاب ثراه

چون فرزند سید حسین کیا که داماد امیر سید محمد بود ، مردی بغایت بی خرد و دانش بود و با مخدره عصمت پناه که در حباله زوجیه او بود ، حسن معاشرت و مصادقت به تقدیم نمی رسانید و به انواع ، بد مزاجی به ظهور می رساند و سخنهایی که لایق دولت او نبود می گفت و به افعالی که موجب نکبت بود قیام می نمود و هر که بدان وقوف به حصول می پیوست و دوست آن خانواده عظمی بودند او را نصیحت می کردند و می گفتند که

آنچه می‌کنی نه لایق شماسست و مناسب حال حضرت سیادت قبایی نه ، سخن ناصحان را نمی‌شنید و عناد می‌نمود و از غایت بخل و امساک او ، آن مخدرهٔ عفت پناه در عین فلاکت و زحمت روزگار می‌گذرانید و مدتی افشای آن نمی‌کرد تا که اصحاب و قوف به‌سمع اشرف حضرت میر سید محمد رسانیدند که احوال چنین و چنین است . چون بر آن واقف گشتند نزد سید یحیی به نصایح و مواعظ بفرستادند و مناسب دولت او سخنان چند پیغام کردند ، فایده‌ای نبود . و روز به روز در اطفای نایرهٔ فتنه می‌کوشیدند . و سید محمد چون به‌سمع سید حسین کیا آن سخن را معروض داشت ، جوابی که لایق دولت بود از او هم نشنید ، غضب فرمود . جمعی از محرمان و مخصوصان خود را با اسب و الاغ بفرستادند و آن مخدرهٔ عصمت شعاره را از خانهٔ سید یحیی به رانکو نقل فرمودند .

چون چند روزی بر آمد سید حسین کیا مخصوصی را بفرستاد که آنچه سید یحیی می‌کرد واقعاً مناسب حال نبود . اکنون از آن نام است باید که کرم کرده منکوحهٔ او را بدو باز دهند تا تسلی او بشود که عهد کرده است که بعد از این چیزی که مناسب حال نباشد ، نکند .

حضرت سید فرمود که چون اقوال و افعال زشت سید یحیی از حد گذشته بود و نصیحت قبول نمی‌کرد ، غیرت و ننگ و ناموس فیما بین جمهور خلائق از ادنی و اعلیٰ شیوع تمام دارد و سبب این وصلت ازدیاد تودد بود . چون به‌خلاف آن ملاحظه می‌رود ، اولی آن است که بموجب شرع آن وصال را به فراق مبدل سازند و اگر از آنچه کرده است پشیمان است بفرستد تا بیاید و چون مرا نسبت با [ او ] طریقهٔ پدر فرزندی در میان

است ، اینجا به حضور گفت و شنید کرده ، آنچه اراده او باشد به تقدیم رسانیده آید .

چون سید حسین کیا آن سخن را بشنید، سید یحیی را روانه گردانید تا برود و عذر گستاخیهای خود بخواهد . چون سید یحیی به رانکو آمد او را اعزاز و اکرام مالا کلام فرموده به وثاق خاصه فرود آوردند و به انواع، احترام و اعزاز فرمودند . شربتهای خوش گوار و طعامها و حلوهای پر رنگ و نگار بفرستادند و سخنان پدرانۀ مشفقانۀ مهربانانۀ پیغام فرمودند . چون دولت موافق نبود ، عقل موافقت نمی نمود . چنانک گفته اند ، بیت :

خرد نزدیک دولت کس فرستاد

که می خواهم که با من یار باشی

جوابش داد دولت گفت هر جا

که من باشم تو خود ناچار باشی

چون دولت نبود عقل موافق نیفتاد و جوابها که مناسب نبود می گفت و هیچ فکر آن نمی کرد که آنجا به چه کار رفته ام . و چون نصیحت قبول نمی کردم چرا آمدم .

چون حضرت سید چنان دید، به سبب آنکه شاید که متنبه شود و از آنچه می گوید عدول نماید ، فرمود تا سید یحیی را در همان وثاق که بود مقید ساختند و اسب و سلاح باز ستانند و نوکرانی<sup>۱</sup> که همراه او بودند، مجموع را به رانکو بازداشتند .

چون صورت حال بر موجبی<sup>۲</sup> که ذکر رفت، انجام یافت ، نزد سید حسین کیا بفرستادند که چون شما مرد مسن و اعقل و اکملید ، باید که از

این سبب خاطر مبارك بر جا باشد که سید یحیی مرا نیز فرزند است می‌خواهم که او [را] ادب نمایم تا از آنچه می‌گوید و می‌کند باز آید که آنچه از او به ظهور می‌رسد لایق دولت نیست . چون سید حسین کیا آن سخن را استماع نمود غضب کرد و خبر لشکر لاهجان بفرمود کردن و جواب داد که آنچه کردی حد تو نیست . باید که در روز فرزند مرا با عیال باز فرستی و الا هر چه بینی از خود خواهی دید . و به فومن نزد امیره علاء الدین یکی را با نامه به جهت مدد طلبیدن بدوانید و فتنه را قایم ساخت . چون سید محمد سخن سید حسین کیا را بشنید و دانست که سید را هنوز غرض نوبت اول که از حکومت لاهجان او را باز داشته و محبوس ساخته و سید رضا کیای مرحوم را به مسند خلافت و سلطنت نشانده بودند ، چنانکه قبل از این ذکر رفت ، در دل است . و آنچه او و فرزند او می‌کند به سبب آن است ، بفرمود تا لشکر رانکو و دیلمستان را که در تحت حکم او بودند جمع ساختند و سید داود کیای قنکادنی و سید امیر کیای گرجیانی را طلب نمود و به سرحد مملکت لاهجان به قریه ملاط نزول اجلال فرمود . و سید حسین کیا ، سپهسالار لاهجان مرد اویج فریدون نام را با لشکر لاهجان به موضعی که معروف است با کته کنار و نزدیک به سرحد رانکو می‌باشد بفرستاد ، به مقابله لشکر فرود آورد و لشکر فومن که با سیا محمد بهادر نامی که از سپهسالاران فومن بود و به مدد او آمده بود ، به مایه دار لشکر خود فرود آورد و بعضی از لشکر بیه پس را بایکی از سرداران آنجائی طاس<sup>۱</sup> حسین نام با کیا جلال مازندرانی که از تخمه جلال ازرق بود و در هنگام خروج سادات مازندران و دفع کیایان جلال که ایشان بقیه السیف بودند فرار نموده ، به گیلان اقامت داشتند و در فرضه

۱ - شاید : کاس که در گیلکی به معنی شخص کبود چشم است .

لنگرود ، به کشتی‌بانی مشغول بودند از آن سبب او را مو خداوند اجلال می‌گفتند . چون حضرت سید رضوان شعاری سید رضا کیا از اصالت او با خبر گشت ، او را تربیت فرموده ، به نوکری باز داشت و مرسوم و مواجب مناسب تعیین نموده بره نشینی لنگرود و آن نواحی را بدو داده بود . و در حین حکومت سید حسین کیا نیز همچنان به صنعت خود اشتغال داشت .  
 غرض که لشکر فومن را همراه او گردانیده از آن طرف به سرحد رانکو به موضعی که مشهور است به توتکه‌بن باز داشت و هر روز تهدید و وعده و وعید می‌فرستاد و چندانکه حضرت سید محمد سخن به رفق و مصلحت آمیز [ی] می‌گفت ، او در مقام غضب و قهر بوده ، هر چه می‌گفت ، موجب ایقاز فتنه می‌بود . و بزرگان لاهجان که با این خانواده سادات حسن اعتقاد داشتند ، هر چند می‌گفتند که دفع این فتنه اولی است قبول نمی‌کرد و به قول بعضی از منافقان که مصاحب او بودند و فراخور مزاج او خوش آمد می‌گفتند سلوک می‌نمود . مگر نشنیده بود که گفته‌اند ، بیت :

بر در عالم شود هم جنس جو

در بن دریا رود مرجان طلب

سید محمد به حکم *أَصْلَحُ خَيْرٌ* هر چه امکان داشت ، در مقام اصلاح نمودن کار سعی می‌نمود و پدر مرحوم مؤلف حقیر سید نصیرالدین را بفرستاد که برو سید حسین کیا را نصیحت مشفقانه بکن و توقع صلح نما تا شاید که متنبه شود و از آنچه کرده است و می‌کند باز آید .

چون سید نصیرالدین برفت و از رفتن سید ، به سید حسین کیا رسانیدند ، استقبال نمود و اعزاز و احترام واجبی فرمود و به جای لایق

فرود آورد ، و صباح را صف بفرمود آراستند و لشکر بیه‌پس و بزرگان لاهجان را به مقامی مناسب باز داشت و سید را طلب نمود و بعد از ملاقات بی آنکه پرسش نماید که مهم چیست ، فرمود که سید معلوم است که به سبب صلح آمده‌ای ، چون این معنی ممکن نیست شما زحمت کشیده‌اید ، باز روید که پس فردا با سید محمد يك سر پنجاه‌ای می‌زنم تا از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور رسد .

سید نصیرالدین گفت « این چنین نیک نیست و سخن مشفقان و دولت خواهان را در جمیع ابواب قبول باید کرد . غضب شوم است و طمع مذموم و شامت آن اثرها دارد و من با برادرزاده خود مخالفت کردم و از آن سبب از ملك خود افتاده ، مصدع اوقات شما گشته‌ام . نبادا که از این سبب که شما با همدیگر بنیاد کرده‌اید و مقدمه‌ای که آغاز رفت ، انجام آن ندامت باشد . سخن می‌باید شنید که به جهت پنج روز که در این دنیای غدار اقامت است ، حیف می‌نماید که حرکتی از شما و از سید محمد به ظهور رسد که مسلمانان این ولایت در زحمت افتد و سفک دماء و اخذ اموال جماعت اهل اسلام واقع گردد و عند الله و عند الناس مناسب نبود . فرمودند که همان سخن است که گفتیم و صلح ممکن نیست . شما زحمت کشیده‌اید ، فرمائید و تشریف ببرید و سید محمد را بگو که ما بین ما دیدار به قیامت افتاد و صلح امکان ندارد ، هر چه هست فلان روز پیدا خواهد شد . ان شاء الله .

چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی‌کند برخاست و روان گشت و به اندک مدت به ملاط به خدمت سید محمد رسید . و آنچه از سید حسین کیا شنیده و دیده بود ، بلازاده و نقصان بگفت . حضرت سید فرمود که شمارا و جمهور خلایق را چون تحقیق شد که آنچه ممکن است درباره

صلح می‌کوشیم و فایده نمی‌کند ، خوش باشد . آنچه مقدر<sup>۱</sup> است سمت ظهور خواهد یافت و بر همان موجب سلوک خواهد رفت که *أَلْعَبْدُ يُدْبِرُ* و *وَأَللَّهُ يُقَدِّرُ* از جمله مقررات است . اما لشکر مرا و ایشان را شما دیده و ملاحظه کرده‌اید قلت و کثرتش را یقین که معلوم کرده باشید .

سید نصیرالدین گفت لشکر سید حسین کیا دو مقدار لشکر شماست اما از جبین آنها آثار نکبت ظاهر است و از لشکر شما نور دولت تابان و آنها ترسیده‌اند و اینها چون شیر ژبان و ببر بیان پر دل و شادمان‌اند . یقین که بر مصداق *كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ* غلبه و استیلا از این جانب خواهد بود و هو اعلم .

### فصل پانزدهم

#### از باب چهارم

در ذکر محاربه سید محمد باسید حسین کیا و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد .

در صفر ثلث و ثلثین و ثمانمائه چون صلح ممکن نبود روزی که سید حسین کیا و عده محاربه کرده بود ، سید محمد علی الصباح پگاه پای دولت را در رکاب سعادت در آورد و عساکر نصرت آثار را چنانچه رسم است از حشر تا مایه دار تسلی داده ، متوجه خصم گشت . و سبصد نفر پیاده شکوری را که هر یک شیر معرکه جدال و قتال بودند با کیا ایران ملک کوشیج و حبش مبارکشاه و کیش ملک امیر علی دیلمی که هر یکی در صف هیجا دعوی مردی و لاف شجاعت می‌زدند ، همراه کرده ، از قریه کوه-دمک ملاط بالا فرستادند ، تا از آنجا به راه بی‌راه در میان جنگل و بیشه



اهتکوه پنهان بروند و هر یکی با صد نفر کماندار چابک دست یکی به هنگام طلوع صبح صادق، به گوراب دزدبن و دیگری به قسریه دویشل و دیگری به کنار سطل اکنه به مقامی<sup>۱</sup> که کیش سنگ<sup>۲</sup> می خوانند از پشته اهتکوه به زیر آیند و بر خصم تیرباران کنند.

چون آنها برفتند و حضرت سید، صباح راهمچنانکه نوشته شد، سوار گشته از شارع مستقیم به عون عنایت ملک قدیم بر خصم تاخت. بیت:

همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زد به شمشیر و گرز و رکیب  
و آنها که به راه جنگل رفته بودند، از قفا رسیده سوراخ انداختند و به کمانداری مشغول گشتند. لشکر خصم هنوز سر از جامه خراب نکبت بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند و جمعی به قتل آمدند و منهزم گشته، باز گشتند.

چون این خبر به سید حسین کیا رسید او به حمام بود. بیرون آمد و چون سوار شد محاربه به گوراب لاهجان رسیده بود و شجاعان میدان هیجا، از طرفین درضرب و حرب بودند. سید حسین کیا را چون مجال اقامت نشد، فرار نموده با بعضی از مردم بیه پس که بقیه السیف بودند از آب سفید رود بگذشت و سواران جنگی در عقب تا کنار رود، اسب برانندند و چون او را نیافتند باز گشتند. و حضرت سید محمد فتوح سوی یمین و سعود بریسار، شادمان و دولت یار به گوراب لاهجان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند.

شعر:

به هنگام نرمی و در گاه تندى	سبکتر ز کشتى گران تر ز لنگر
به کبر پلنگ و به رفتار شاهین	به قد صنوبر به زور غضنفر
به آب اندرون همچو لؤلؤی بیضا	به آتش درون همچو یاقوت احمر

عرصه ملك لاهجان را به نور عدل و رأفت خود منور ساخت و موافقان را نوازش نمود [ و ] مخالفان را به آتش قهر پژمرده گردانید .  
بیت :

به درگاه لطف و بزرگیش بر نهاده بزرگان بزرگی ز سر  
از باب و اهالی آن ملك طوعاً او کرهاً به زمین بوس واصل گشته  
می گفتند ، بیت :

فکر جزیت ذکر جمیلت وصف کمالت شرح جمالت  
از همه الوان در همه احیان بر همه ابدان فرض مؤبد  
و جمعی که در فوضه لنگرود ، مقابل عساکر نصرت مآثر اقامت  
داشتند ، چون از آن فتح خبر یافتند بلا حرب و ضرب بگریختند و لشکر  
ظفر پیکر در عقب بتاختند و طاس حسین<sup>۱</sup> بیه پسی را با جمعی بیه پسیان  
دستگیر کرده به دیوان لاهجان حاضر ساختند و سردار<sup>۲</sup> می گفت ، نظم  
مثنی :

هانفی داد به من تهنیت از مو کب میمون که رکاب فلك قدر به  
فیروزی [و] اقبال رسیده است ، تا به یمن قدم محترم خویش چو  
بستان ارم سازدش این محنت و این دار عنا را ، شاه رستم هنر عصر  
خداوند خردمند جوان بخت جهان بخش که در روز قیامت ، به  
جلالات و کمالات و سعادات بیابد به دو گیتی ز خدا مملکت فضل  
و عطا را .

و کاریا حسین کیا به کوچسغان رفت و نرزد امیره علاء الدین

صورت حال و سوء مآل خود را عرضه داشت نمود و به استغاثت تمام مدد طلبید. امیر به علاء الدین التماس او را جهت صلاح دولت خود قبول نمود و سپهسالار سیاهنندگان را که نوبت اول به همراهی و مدد سید حسین کیا فرستاده بودند، خبر دادند که باز در یرق لشکر بکوشد و برادر بهادر - حاجی محمد را هم خبر کردند که او نیز با بعضی لشکر به مدد سید حسین کیا قیام نماید. و امیر به انبوز کوهدهمی را هم فرمود که یرق خود و لشکر خود کرده معد و آماده باشد تا چون لشکر فومن و رشت مهیا گردند، به مدد سید حسین کیا روان شوند.

و سید امیر کیا بن [سید] حیدر کیای گوکه خود همراه سید حسین کیا بود و جهت یرق و نسق لشکر چهار ماه کمابیش بر آمد و کار کیا میر سید محمد به ضبط و نسق لاهجان می کوشید و فرزند بزرگتر خود سید ناصر کیا را که مادرش همشیره سید رضا کیای مرحوم بود، به تخت لاهجان به سلطنت بنشانند و بعضی از اکابر رانکورا در خدمت او باز داشته، به لاهجان جای داد و مردم لاهجان را به انواع عنایات مفتخر ساخت و خود به تخت رانکو معاودت فرمود.

### فصل شانزدهم

#### از باب چهارم

در ذکر آمدن سید حسین کیا بالشکر بیه پس به لاهجان و صورت [حالاتی] چند که در آن زمان واقع شد.

چون یرق لشکر بیه پس به اتمام پیوست و سید حسین کیا، خداوند محمد نامی را از ملاحده اسمعیلیه که در کوهدهم بسود، طلب نمود و به حکومت دیلمستان وعده داده و بعضی از کیایان کوشیج برگشته بخت را که

در ولایت بیه پس سرگشته می گشتند طلب نمود و هر کجا منگویی [و] مخدولی بودند فراهم آورده ، عازم لاهجان گشتند و قدر چهار هزار نفر مرد را به همراه حاجی محمد سپهسالار و امیره سالار کوهده می باسید امیر کیای گوکه به دیلمان فرستادند و سید حسین کیا با سپهسالار بادو سه هزار مرد کار [ی] بیه پس به کنار آب سفید رود آمدند.

چون مردم لاهجان از آن حال با خبر گشتند با حضرت سید ناصر کیا خلاف آغاز نهادند و به یکبار غوغا نمودند و سید ناصر کیا بی اختیار از لاهجان با مخصوصان خود به قریه ملاط آمد و سید حسین کیا را به لاهجان در آوردند و امیر کیای گوکه با سیما محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهده می به ولایت دیلمان به قریه کندسر در آمده لشکر گاه کردند . نکته به آب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ

بین که لؤلؤ روشن به آب تیره چه ماند

چون امیر سید محمد از آن واقف گشت ، بلا توقف به ملاط نزول اقبال فرمود و به طلب لشکر کوه [و] گیلان قدغن نمود . و سید داود کیای قنجاچی و سید امیر کیای گرجیانی و سید حسین کیای قنجاچی را طلب کرد و باز لشکر عظیم در ملاط جمع شدند و به مقابل همدیگر فرود آمدند . و بعد از مشورت بسیار صلاح چنان دیدند که فرزند کار گیا امیر سید محمد سید احمد را با لشکر شکور و رودبار لمر و الموت و طالقان به مقابله امیر کیای گوکه و سیما محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهده می به دیلمان بفرستند . و نزد میر حسین طارمی نامه بنوشتند و او را وعده های نیک دادند و از او مدد طلب داشتند و در آن وقت حضرت خاقانی سعید شهیدی جهان شاه میرزا از برادر خود استندر میرزا تقور نموده ، به ولایت طارم به باغ شمس نزول اقبال داشت . نزد ایشان هم نامه بنوشتند که ، بیت :

مادولت وصل تو نداریم ولیکن المنه لله که تو همسایه مائی  
و جهت حضرت ایشان جامعه خاصه دوخته ، ارسال داشتند . و توقع نمودند  
که چون رکاب همایون شما بدین مقام رسید ، امید که بندگان از فرسایه  
همایونش نصیبی یابیم و محظوظ شویم . توقع که میر حسین طارمی را  
امر فرمایند که این بندگان را مدد نماید و اگر از خاصگیان آن حضرت نفری  
چند عنایت فرمایند یقین که تبرک آن کافی خواهد بود و آنچه مطلوب است  
از عالم غیب چهره نما خواهد شد .

چون قاصد به زمین بوس مشرف شد و نامه را رسانید و جامه را  
بگذرانید و از جانب سید محمد تمهید معذرت نمود حضرت پادشاه  
مرحوم فرمودند که این جامعه دولت است که از عالم غیب به ما رسیده است  
پوشید و سر تعظیم فرود آورد که گفته اند ، بیت :

تواضع زگردن فرازان نکوست گداگر تواضع کند خوی اوست  
و فرمود که خوش باشد . میر حسین طارمی با لشکر روانه خدمت گردد و  
صد نفر از خاصگیان خود را همراه گردانیدند . و به انواع ، استمالت داده ،  
روانه ساخت . و چون آثار عنایت از آن صاحب دولت ظهور یافت ، دانستند  
که خورشید توفیق از مطلع آمال طلوع اقبال نمود و سعادت دوجوهانی از  
افق کامرانی چهره بگشود .

و اتفاق حسنه ای که در آن مابین واقع شد ، یکی آن بود که سید حسین  
کیا نزد سید امیر کیای غو که بفرستاد که چون مهم طرفین یکیست اگر به  
سعادت خرگام را به کیایان کوشیج رجوع فرمایند و دیلمان را به خداوند  
محمد مسلم دارند یقین که استظهار ما زیاده خواهد شد . ان شاء الله چون  
جواب خصم داده آید ، رودبار لمسر به عوض آن شما را باشد و اگر شکور  
را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود . و بیچاره سید حسین کیا ندانست

که از جادهٔ جدو آبای خود برگشتن تیمن و تبرک نخواهد داشت و مصاحبت بد اعتقاد مفالیک چند بجز نکبت ثمره‌ای بار نخواهد داد. و جماعتی که از جدو آبای خود همیشه آثار بغض و عداوت را از صمیم فؤاد نسبت با غیری ملاحظه نموده باشند اگر از سر اضطرار اظهار محبت کنند یقین که آن محبت ریا خواهد بود و عاقل از مردم مرائی توقع محبت و مودت نکند [که] گفته‌اند، شعر:

از ریابیشه مجو حاجت که جودش عارضیست

میوه کی آرد درخت خشک کز باران تراست

لب نیالیند اهل همت از خوان جنان

در خور دندان انجم گردهٔ ماه و خور است

چون سید حسین کیا آن حکایت را به امیر کیا رسانید، امیر کیا جواب داد که ملک موروثی خود را از دست دادن، نه کار خردمندان است. اما چون آن حضرت چنین صلاح دیدند، اطاعت رود و نزد کار کیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده و فرمان بردارم و به دوستی آن حضرت جمعی از مردم بیه‌پس را که دشمن قدیم آن خانواده اند، به دام بلا آوردم و این است که متوجه گو که هستم<sup>۲</sup> باید که شما از آن طرف به سید حسین کیا بتازید که آب سفید رود را در این موسم عبور بجز به کشتی میسر نیست و من کشتیها را خواهم شکافتن و سر راه ایشان را گرفتن، چنانکه یک تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا نزد من چنین و چنین فرستاده است. و دانسته‌ام که سید حسین کیا را طالع موافقت نمی‌کند و صحبت جمعی بد اعتقادان و مفسدان و ملحدان او را از راه سلامت منحرف ساخته در تیه ضلالت سرگردان خواهد ساخت.

چون بر قول سید امیر کیا اعتماد داشتند ، نزد او بسیار بسیار به استمالت پیغام دادند و وعدهای نیک فرمودند که البته باید که کشتی را که در گذرها بسته‌اند ، بفرمایند که تا گم سازند و مترصد باشید که چون خصم بعون الله منهزم گردند ، مجموع را دستگیر کرده ، به گوراب لاهجان رسانند و روز تعیین نموده ، قاصدی را روانه ساختند .

چون سخنان دلپذیر را سید امیر کیا استماع نمود ، شبی که فردا روز موعود بود ، امیره انوز کوه‌دمی و سیاه‌اند حاجی محمد را گذاشته ، به صوب گو که نهضت اقبال نمود و کار گیا سید احمد بالشکر که همراه داشت و بامیر حسین طارمی بر آن جماعت بر گشته بختان زد و تمامی مردم بیه‌پس را با سیا محمد در قید آوردند . و انوز بر گشته روز چون آن حوالی را بومدان بود با تنی چند بدر رفت و کار گیا امیر سید محمد نیز همان روز موعود یکران توفیق را برانگیخته بر اعدا حمله کرد و به اندک ضرب و حرب که واقع گشت ، سید حسین کیا منهزم شد و سیا محمد بهادر با لشکر بیه‌پس در آمد و آنچه موجب شجاعت بود به تقدیم رسانید . اما فایده‌ای نکرد و او نیز منهزم گشت و در عقب سید حسین کیا برفت . چون به کنار سفید رود رسیدند ، سید امیر کیا کشتیها را شکافته و ویران ساخته بود و با لشکر خود مترصد ایستاده سید حسین کیا را مقید گردانید و سیا محمد بهادر را دستگیر کرده ، با مجموع مردم بیه‌پس که در دام بلا افتاده بودند ، گرفته و دست و گردن بسته اعلام حضرت سیادت قبایی نصرت شعاری گردانید . چون خبر قید و اسار سید حسین کیا و جماعت<sup>۱</sup> بیه‌پسیان را رسانیدند ، کار گیا امیر سید محمد به گوراب لاهجان بسا فتح و نصرت شرف اجلال

فرموده بودند. بعد از آن که مژده قید سید حسین کیا را رسانید [ند]، قاصدی از جانب کارگیا سید احمد از دیلمان رسید که فتحی چنین<sup>۱</sup> واقع شد و جمعی از خصما که در مقام کندسر اقامت داشتند، دستگیر گشتند و بعون الله بجز امیره ادوز کوهدهی کسی بیرون نرفت.

چون از اطراف مژده اقبال و شادکامی رسانیدند، طبل نشاط را غلغله به فلک اعلی رسید و حضرت سعادت شعاری چون به کنار سیمه رود<sup>۲</sup> تشریف دادند و محبوسان و مقیدان را جوق جوق و فوج فوج دست و گردن بسته می آوردند، به گوراب نو شرف اقبال و ورود اجلال فرمود. سید حسین کیا را با فرزندان و نوکران موافق پای شقاوت را به رکاب بسته در آوردند و سیاهند بهادر اسپهسالار و سایر سرداران بیهوش را هم به طناب قهرمقهور کرده، به خدمتش عرضه کردند. و یکان یکان را بفرمودند تا بند بر نهاده به لاهجان باز دارند تا فردا<sup>۳</sup> از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور می رسد. و سید حسین کیا را هم بد آنجا فرستاده به نوکران رانکو بسپردند. و چون نسق اساری فرمودند به کام دل بازگشته، به هشتر لاهجان فرود آمدند و شاعران در اوصاف و مداحان در مدایح آن حضرت رطب اللسان گشتند و گفتند،

شعر:

شاهی که به هنگام و غا در صف هیجا

ظلمت بزداید به سنان از شب یلدا

تیغ دو زبانش ز پس رفع حوادث

چون زلف بتان دست گشادست به یغما

چون صباح روز شد و خورشید جهان تاب با تیغ پر آب از مطلع جدال و



افق قتال تابنده گشت ، حضرت سیادت قبایی سوار گشته ، در میدان سعادت ، سمند دولت را جولان دادند و امر شد که مجموع مقیدان بیه پس را به کنار سیمه رود<sup>۱</sup> برند و به تیغ بی دریغ بگذرانند و با هیچکس محابا نکنند و نمونه *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* را بر اهالی لاهجان بنمایند . بر حسب اشارت سپهسالاران عظام و سرداران کرام جماعت مقیدان را فرمودند تا به کنار سیمه رود<sup>۲</sup> به تیغ بی دریغ بی جان کنند . در ساعت جمعی کثیری را سر از تن جدا شد و سرهای آن جماعت لگد کوب حیوان و انسان گشت و در آن وادی از کشته‌ها پشته‌ها کردند. و سید حسین کیا را سوار ساخته بدانجا بردند و در آن راه بگذرانیدند تا آنچه از کمال بی خردی خود کرده‌است ببیند که نتیجه آن چیست . چشمها بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی و دلها اگر به جای بودی کباب گشتی و مردم بعد از نظاره بسیار می‌گفتند که ، بیت :

ما خود زده‌ایم سنگ بر جام

دیگر چه زنیم جام بر سنگ

و باز گشتند و به کار خود می‌رفتند و سید حسین کیا را به رانکو فرستادند و آنجا محبوس ساختند . و کار گیا سید احمد در خواه خون سیا- محمد حاجی محمد نمود بدو بخشیدند . اما برادرش را شربت فنا چشانیدند و لاهجان را نام زد برادرزاده سید حسین کیا-سلطان حسین نام- کردند . و او را به تخت سلطنت نشانده، نثار کردند .

و حضرت کار گیا امیر سید محمد با فرزندان واعیان دولت به صوب رانکو عنان عزیمت تابید . و چون به رانکو رسیدند سید حسین کیا را با

معدودی از معتمدان و فرزند او-سید یحیی-به قلعهٔ لمسر فرستادند و به سپهسالار آن ولایت بهادر علی که ذکر شجاعت و مردانگی و حسن اعتقاد او رفته است، سپردند. چون دو سه ماهی از آن بگذشت، به خط اشرف حضرت سیادت قبایی نوشته‌ای دیدم که به مشورت بهادر علی او را به قلعهٔ الموت فرستادند<sup>۱</sup>.

### فصل هفدهم

#### از باب چهارم

در ذکر احوال امیره انوز کوهدهمی

چون امیره<sup>۲</sup> انوز کوهدهمی را صورت موافقت با سید حسین کیا ظاهر بود، بر تسخیر ولایت کوهدهم رغبت فرمودند. و کارگیا امیر کیای گوکه را امر کردند به مدد لشکر لاهجان به ولایت کوهدهم تاخت نماید و مهما امکان به تسخیر آن ملک و دفع انوز سعی و اجتهاد به تقدیم رساند. چه قوت و شوکت حکام بیه‌پس را فتوری و قصوری از آن قتل و قتال که به کنار سیمه رود<sup>۳</sup> که ذکر رفت واقع گشته بود و ایشان را قوت و مکنت آن نبود که به مدد انوز توانند اشتغال نمود و انوز نیز دانست که او را تاب اقامت نیست و عورتی در حبالهٔ زوجیهٔ او بود از دختران کوله بهادر ناصرود که ذکر رفته است و از آن عورت دو فرزند داشت یکی راجه‌ادین سالار نام و دیگری سپهبد نام بود. چون فرزندان دانستند که کار ایشان خراب است و پدر از عهدهٔ ضبط آنان<sup>۴</sup> نمی‌تواند بیرون آمد، فلذا مادر را برداشتند و به طارم نزد میر حسین طارمی رفتند و به توسط او به رانکونزد امیر سید محمد آمدند. حضرت سیادت قبایی ایشان را ایلچی همراه کرده،

ترک

۱- دراصل: فرستادم. ۲- در اصل: از امیره. ۳- شاید شیم‌رود. ۴- دراصل:

نزد سید امیر کیای گوکه فرستاد و سفارش ایشان به واجبی نمود و بر تخریب و تسخیر کوهدم اشارت کرد و فرمود که به حکم *وَلَا تَقْرَبُوا زِوْجًا وَزَرَ أُخْرٰی* ایشان را در آنچه پدرانشان کرده اند، گناهی نیست. باید که مهما ممکن سعی نموده نوعی به تقدیم رسانند که کوهدم را بدیشان داده آید و پدر ایشان از آن ملک بیرون رود.

کارگیا امیرکیا نیز آنچه ممکن بود، تقصیر نکرد و به فتوای علمای عصر، مادر امیره سالار و سپهبد را به وجه شریعت غرادر عقد و نکاح خود در آورده، امیره بهادین سالار و سپهبد را در گوکه مرسوم و موجب تعیین نموده به انواع، رعایت و حمایت می کرد. چون امیره انوز زن و فرزندان را نیافت دانست که ملک از دست می رود. بلا توفیق و تائی به رانکو آمد و به زمین بوس حضرت سیادت قبایی مشرف گشت و تمهید معذرت می نمود و توقع عفو و اغماض می کرد. ملتمس اورا مبنول داشته به انواع عنایات پادشاهانه مخصوص گردانیدند و کوهدم را بدو مسلم داشتند اما فرزندان همچنان در گوکه بودند.

### فصل هجدهم

#### از باب چهارم

در ذکر اولاد کارگیا امیر سید محمد و حالاتی چند که در تاریخ ثلث

و ثلثین و ثمانماهه واقع گشت

حضرت امیر سید محمد را فرزندان که به حد بلوغ رسیده بودند پنج نفر اند. از همه بزرگتر سید رکابزن کیا بود و مادر آن سید از کد - خدازاده های بیه پس بود که اینجا آورده نقل مذهب فرموده در حباله زوجیه

خود در آورده بودند . و از همشیره عفت پناه کارگیا رضا کیای مرحوم چهار نفر فرزند ذکور بودند و دو دختر بزرگتر از اولاد ذکور . کارگیا ناصرگیا بود و از او کهتر کارگیا سید احمد و از او کهتر کارگیا حسام-الدین و از [او] کهتر کارگیا ابراهیم کیا رضوان الله علیهم اجمعین .

اما کارگیا ناصرگیا گوهری بود از معدن سلطنت و کامکاری بسه سواحل تاج بخشی و شهریاری نزول فرموده و درتی بود از بحار سعادت و کامرانی به صحرای عدالت و رعیت پروری حلول نموده ، از جبهه سعادت آثارش نور اقبال تابان و از جبین دولت شعارش شعاع شمسو اجلال بر بسط ارض رخشان . بیت :

شاهان ز آستانه قدرش بیافتند      فر کلاه داری و آئین سروری

حضرت سید محمد ولایت شکور و لمسر را نامزد سلطنت او کرده بود چنانکه ذکر رفت و فرضه رودسر را با ناحیه پلورودبار به کارگیا سید احمد عنایت فرموده و جانب ایشان را چنانکه وظیفه پدری و فرزندی است رعایت می نمود . اما خاطر مبارکش بر آن مایل بود به حکم *أَلَوْلَدُ الْوَرَشِيدِ يَمْتَنِي بِوَالِدِهِ الْحَمِيدِ* در جمیع امور متابعت امر و اشارت ایشان کنند و همچنانکه به سعادت دنیا مخصوص بودند در لوای عفت و صلاح در آمده ، به دولت عقبی هم محظوظ و بهره مند گردند . فلهدا همیشه به نصایح مشفقانه عاطفانه ، ایشان را مخاطب می ساخت و از مناهی و ملاهی اجتناب می فرمود . چون ایام شباب شعبه ای از مقام استغنا و مستی است در آن باب اطاعت نمی کردند و به لهو و لعب و عیش و عشرت مشغول می گشتند و گه گاهی سکران بوده ، نزد پدر می آمدند . از آن سبب خاطر مبارک را غباری نسبت با ایشان پدید آمد و شیاطین الانسی که ملازم آن درگاه بودند ، چون دیدند که حضرت سید محمد را ملال از فرزندان به سبب ارتکاب منهیات واقع

است در خلأ و ملأ آنچه دانستند و توانستند در آن دیار بدان می‌کوشیدند در مجالس و محافل سیادت پناهی را از آن سبب در غضب و قهر می‌افزودند. چون فرزندان را غرور جوانی و سلطنت در سر بود و از پدر آثار بی‌عنایتی را مشاهده می‌کردند و بدبختان که در صحبت ایشان می‌بودند، جهت هوای نفس پلید خود بدیشان آنچه از پدر در می‌یافتند بر آن چیزی افزوده، می‌رسانیدند، تا کار به جائی رسید که الکائی که جهت هر کس نامزد کرده بودند، باز گرفتند. و آثار عداوت و کدورت از جانبین ظاهر گشت و در حین حیات سید رضا کیا که خال فرزندان ایشان بود، پدر را گذاشته، به لاهجان رفتند. و شکوه پدر به اعلی مراتب رسانیدند و به خط مبارک حضرت سید محمد نوشته‌ای خواندم که چون سید رضا کیا با من بی موجب ملول گشته بود و نتوانست اظهار آن ملال کرد، اغوای فرزندان می‌کرد و ایشان از آن جهت بنیاد مخالفت کرده بودند و العلم عند الله.

بعد از آن چون موسم ییلاق بود و هوای گیلان گرم گشته و ایشان همه ساله به خلاف خال خود به ییلاق سمام می‌رفتند و اول سرطان شد و به کوه نرفتند و سخن پدر نمی‌شنیدند و حضرت سید ناصر کیا را تب طاری گشت و مرض واقع شد از آن سبب او را در محافه نهاده به سمام نزد پدر آوردند و برادرش کار گیا سید احمد در جمیع وجوه خود موافق و ملازم او بود چون از آن مرض صحت حاصل شد و موسم قشلاق گشت و به گیلان آمدند، سید رضا کیا به جوار حق پیوست. آن کدورت روز به روز در تزیاید می‌بود و بعضی از شکوریان بد فعل بر موجب طبع لئیم خود به تخصیص دیالمة و لم علیهم ما یتحقون که ملازم ایشان بودند و آنان<sup>۲</sup> که نبودند

ترغیب و تحریص در مخالفت فرزندان با پدر می نمودند که آنچه پدر با شما می گوید صواب نیست و جوانان را هنگام شباب از عیش و عشرت باز داشتن مناسب حال نه چه از جوانان جوانی عجیب و غریب نمی باشد و از پیران پیری . شعر:

شَیْئَانِ عَجِیْبَانِ هُمَا اَجْرَدُ مِنْ یَخِّ

شَیْخٌ یَتَصَبَّی وَ صَبِیُّ یَتَشِیْخُ

و چون در اکثر طباع<sup>۱</sup> متابعت هوای نفسانی مرکوز<sup>۲</sup> و مجبول است که آلا نَسَانُ حَرِیصٌ عَلٰی مَا مَنَعَ فِکْرَ کَرْدَنَد که پدر را باز گذارند و به لیل و بچار پس روند و اظهار مخالفت کنند تا مردم مصلح در میان آمده ، پدر را نصیحت کنند تا ایشان را بدیشان باز گذارد و منع عیش و عشرت نکند و با مردم شکور شیطان صفت سخن در میان آوردند و بخلاف جهت هریکی تنگه ای سرخ و قماش های نفیس می فرستادند و آنها نیز قبول کرده ایشان را بر مخالفت پدر رغبت می نمودند و روزی موعود کردند که آنها که با سید ناصر کیا و سید احمد موافقت کردند ، به گوراب رانکو حاضر گردند . تا ایشان به اتفاق جماعت شکوریان بیرون روند و به نواحی مذکوره اقامت نمایند . روز موعود چون حاضر شدند سپهسالار محمد بن نوپاشا بر آن واقف شد و صباح پگاه ، به خلاف دیگر روز به دیوان حاضر شد و اعلام حضرت سید کرد که فرزندان تو فکر چنین کرده اند و این است که بیرون می روند و اوباش و اراذل دیالمه به گوراب آمده انتظار بیرون آمدن ایشان دارند و همان شب جهت جلال بن سیما مرد لیلی<sup>۳</sup> که سپهسالار ناحیه سمام بود چند عدد تنگه سرخ فرستاده بودند که ما این چنین فکر کرده ایم و بسیار

۱- در اصل ؛ طبع . ۲- در اصل ؛ مذکور . ۳- یعنی از اهل لیل دهکده ای که

امروز جزء بخش لاهیجان است.

مردم با ما در بیعت‌اند باید که تو نیز بیعت بکنی . جلال آقچه را نستاند و گفت که من بنده و کمینۀ شماام اما با مخالفت پدر با شما موافقت نمی‌کنم و آنچه شما فکر کرده‌اید مناسب حال نیست و نمی‌باید کرد و علی الصباح او نیز به دیوان حاضر شد و سخن را معروض داشت . حضرت سید محمد چون از سپهسالاران خود سخنان را استماع نمود فرمود که ایشان فرزند من‌اند و نصیحت پدرانه بر من واجب است که بدیشان بکنم و کردم و چون نمی‌شنوند دیگر هرچه بکنم ، مردم بر من عیب خواهند کرد . صلاح چنان می‌نماید که سپهسالار محمد با بعضی آقچه و نثار برود و ایشان را نثار کرده ، تهنیت سلطنت که جهت هر یکی نامزد کرده بودیم ، بکند و بگوید که پدر می‌گوید که بر من آن بود که نصایح مشفقانۀ پدرانه به شما بگویم گفتم و آنچه بر من لازم بود شرعاً به تقدیم رسانیدم . چون نمی‌شنوید و اکنون بنیاد مخالفت نموده‌اید ، خیر [است] . هر چه ارادت شماست همچنان کنید که حکومتی<sup>۱</sup> که به شما داده بودم ، باز رجوع به شما کردم . و چون فرزند سید حسین کیا - سید محمد نام - در لشتن‌شاه یاغیست ، شما [را] با لشکر رانکو به لاهجان می‌بساید رفتن و به اتفاق سلطان حسین که حاکم لاهجان است به دفع او مشغول گشتن .

سپهسالار محمد گفت که بنده فرمانم . بروم و بگویم . اما فایده نخواهد کرد و مرا خواهند به قتل آورد . فرمودند که خوف ممکن که فرزندان ماحرکتی تا این غایت که مناسب نباشد نخواهند کرد . محمد سپهسالار برخاست و برفت و ایشان یرق بیرون رفتن کرده بودند . و برادران همین بود که می - خواستند بر اسب سوار شوند که گفتند که محمد سپهسالار آمده است و

سخن پدر دارد. گفتند که به پای خود به دام آمده است، در آید. و چند نفر را تعیین کردند که چون بیاید و سلام بگوید باید که به تیغ بی دروغ هلاک کنید و محابا نکنید. چون سپهسالار محمد رفت و هنوز سلام ناکرده بود که به شمشیر آبدار هلاک کردند و خود سوار شده به عزم آنک به لیل و بجارپس<sup>۱</sup> روند بیرون آمدند.

چون خبر قتل اسپهسالار محمد به دیالمه بد کردار رسید، ایشان تحمل نکردند که سید ناصر کیا و سید احمد بعد از این چه نوع صلاح می دانند. بر فور در سرای سید محمد تاختند و سیما مرد جلال که بر در دروازه نشسته بود به قتل آوردند و سید محمد [را] در خانه کرده، بر در نشستند. چون کار گیا ناصر کیا و کار گیا سید احمد بیرون آمدند خود آنها که [این] کار کرده بودند، سر اسب ایشان را بگرفتند و گفتند کجا می روید؟ این است که سیما مرد جلال را نیز کشته ایم و پدر شما را در خانه کرده محبوس است. اکنون بیرون رفتن چه معنی دارد؟ چون چنان دیدند باز گشتند و فرود آمدند هر چند مناسب طبع ایشان نبود اما به حکم و قَوِّی تَدْبِیرِ نَالِیْهِ تَقْدِیرُ و نص صریح نیز دلالت می کند که هنگام اذلال شخصی چون برسد تغییر آن ممکن نباشد. چون فایده نبود فرمودند تا پدر را از آن خانه بیرون آوردند و به خانه دیگر برده، بند بر نهادند و به محافظت اقدام نمودند و بر تخت سلطنت بنشستند و نزد بنو اعمام نوشتند که بی اختیار ما از تقدیر ربانی چنین واقع شد. اکنون صلاح چیست؟ بعضی گفتند که آنچه شد حق به جانب شماست و هر یکی بر مناسب حال خود جوابی دادند و ایشان فهم سخن هر یکی کردند و دیالمه را که در آن امر قیام نمودند، ظاهراً برای صلاح ملکی،



بر مرسوم هریکی اضافه نمودند و به انواع عنایات مخصوص گردانیدند و سپهسالاری رانکو را به یکی از سادات بهجاریس<sup>۱</sup> سید رضی نام دادند و سپهسالاری شکور را به کیا کالجار نامی از دیالمه جیر<sup>۲</sup> ولایت<sup>۳</sup> بخشیدند و سپهسالاری ناحیه سمام را به کیا خورکیا نامی از دیالمه ناحیه ولم عطیه فرمودند و دیالمه بدسیرت فکر آن نکردند که آنچه کردند به حکم و لایحقیق<sup>۴</sup> المکر السییء إلا بآهله روزی چند در دنیا نتیجه آن بدیشان خواهد رسید و در آخرت مصاحب . إِنَّ الدِّينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَاعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا خواهند شد نعوذ بالله من عذاب الله .

و چون فصل تابستان در رسید و هوا گرم شد و ایشان را عادت بود که به ییلاق سمام می رفتند ، فکر کردند که پدر را با خود بردن و به سمام نگاه داشتن و باز به گیلان آوردن میسر نخواهد شد و یمکن که در بردن و آوردن در راه فتنه ای قایم شود . و قلاع لمسر و الموت را هم کوتوالان بدیشان سپرده بودند و در تحت تسخیر و فرمان ایشان بود . نزد پدر فرستادند که چون هوای گیلان گرم است و موسم ییلاق است و شما را به سمام بردن و آوردن تعذر دارد ، صلاح ملکمی چنان است که به سعادت روزی چند تا قراری در ملک پیدا شدن ، تشریف شریف به قلعه الموت فرمائید که هوای آنجا بغایت مناسب است و نقل و تحویل احتیاج نه و نیز سید حسین کیا که مرد پیر و صالح است آنجا است و شما بودن او را آنجا صلاح دانسته بودید و مصاحبت فیما بین شما هم مناسب تواند بود و مثل هذا .

چون سید محمد دانست که تدبیر نیست ، فرمودند که اختیار نزد شماست ، به هر چه صلاح شما در آن است ، همچنان کنید . چون مشورت بر آن قرار یافت یرق معیشت ایشان را همانجا فرمودند تا بکنند و جهت خدمت ایشان پرستاری را همراه گردانیدند . و امیر سید احمد با بعضی دیالمة موافق خود سوار شد و پدر را سوار ساختند و به الموت بردند و جهت محافظت و حراست ایشان ، چند نفری را که صلاح دانستند تعیین نمودند . و کارگیا سید احمد باز گشت و به سام تشریف فرمود و حضرت سید ناصر کیا نیز به بیلاق تشریف فرمودند .

و چون فیما بین سید محمد و سید حسین کیا [ اختلاف بود ، سید حسین ] بطریق طعن این بیت می خواند که ، شعر :

همچنان در فکر آن بیتم که گفت

پیل بانسی بر لب دریسای نیل

زیر پایت گر ندانی حال مور

همچو حال تست زیر پای پیل

چون امیر سید محمد به کنایه و صریح از سید حسین کیا مشاهده طعنه کرد ، فرمود که هیچ جای طعنه نیست . زیرا که ملک من همچنان در تصرف فرزندان من است و هر چه پدر را می باشد یقین که از آن فرزندان خواهد بود . اما حال تو بر همان منوال است که بود و بلکه بدتر از آن که از من امید خلاص بود اما اکنون عجب اگر هرگز خلاص شوی .

و سید محمد را در الموت دختری و پسری از آن پرستار در وجود آمد . سید هادی کیا نام نهادند و چون بعد از آن هر لحظه از هر جای فتنه و تشویشی پیدا می شد که ذکر هر یکی در محل خواهد رفت ، خلاص دادن ایشان و به گیلان آوردن میسر نشد تا روز جمعه سیم جمادی الاول

موافق نوزدهم اردی بهشت ماه قدیم سنهٔ سبع ثلثین و ثمانمائه دعوت حق را لبیک جواب گفت و از تفرقهٔ دنیای دنی فراغت به حاصل آمد و بر مقعد صدق جای یافت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و از آنجا به ملاط آورده ، در مشهدی که جهت والدۀ اولاد خود ساخته بود دفن کردند . نظم :

دل از گیتی وفا جوئی ندارد      که گیتی از وفا بوئی ندارد  
 نشاید شاهی را کرم پبله      که بیش از چشم و ابروئی ندارد

بیت:

ای باد اگر به جانب آن روضه بگذری

بَلِّغْ حَقِيقَتِي وَ سَلَامِي وَ دَعْوَتِي

www.tabarestan.info  
 تبرستان

## باب پنجم

در ذکر حکومت کارگیا ناصرگیا و اخوه کارگیا سید احمد نئور  
قبرهما و آن مشتمل است بر چند فصل :

### فصل اول

#### از باب پنجم

در ذکر تقسیم ملك فيما بين اخوان عظام و مهتری و تاج بخشی کارگیا  
ناصرگیا .

واقعاً حضرت کارگیا ناصرگیا نور مرقدہ سیدی بود به انواع خصایل  
حمیدہ و اوصاف پسندیدہ کہ شاهان نامدار و سلاطین کامگار را موجب  
مفاخرت و مباهات بودہ باشد ، محلی و مزین . در رسم و آئین  
خسروی و بذل عطا و دادگستری و بہ ضبط ممالک و جہسان داری ، گوی  
سعادت را از میدان دولت بہ چوگان توفیق الہی ربودہ . و در ریاض  
سخا ریاحین عدالت و عاطفت را از میاہ مروت و فتوت مخضروریان  
ساختہ . بیت :

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم

سپهر جود و عطا بحر فضل و کوه وقار

زیر دستان و نوکران از خوان انعامش با نصیب و محترم، همسایگان

و خویشان از عطوفت و مرحمتش شادان و خرم . بیت :

آن مهتری که کرده همه مهتران دهر

در پیش کهتران وی اقرار کهتری

اما زمانه غدار خال سیاهی<sup>۱</sup> جهت چشم زخم مردم مکار بر پیراهن

سفید آن دولتیار ، بی اختیار کشیده بود . حرکتی چنان بسا پدر مرحوم از

مصاحبت اشرار از او در وجود آمد . بیت :

زینهار از قرین بد زینهار      وَقَيْنَا رَفِئْنَا عَذَابَ النَّارِ

تمامی عمرش در حسرت و ندامت آن بود . و چون آن حرکت شنیعه را

فرایاد خاطر آوردی، آه جگر سوز از میان جان بر کشیدی و قطرات حسرات،

از دیده مبارک می ریختی . و مؤلف حقیر آنچه نوشته است خود مشاهده

کرده از دیده نوشته است نه از شنیده . اما چون تیر از کمان جسته را

نمی توان در پی دوید و به تکاپوی ندامت بر گرد آن نتوان رسید ، از آن

سوز و آه فایده ای نبود .

و برادرش امیر سید احمد با او در جمیع امور در اوایل موافق بود

و خدمات پسندیده به تقدیم می رسانید و او نیز او را به انواع احترام و اعزاز،

محترم و معزز داشتی و هر حکمی که می کردی و هر امری که می فرمودی

بی مشورت و صلاح دید او نبود . و ملک پدری را از کوه و گیلان ورود-

بارات و طالقان به سویت قسمت فرمود . و نصفی را از آن خود قبول نمود

و نصفی را بدو داد . و قلعه الموت و ولایت آن را به برادر بزرگتر خود

کارگیا را کاجزن کپا بخشید . و برادر دیگر کارگیا حسام الدین را فرمود از حصیص خود نصیبی دادند . و آن برادر دیگر کارگیا اجرا هیم کیا را فرمود تا کارگیا سید احمد [را] از بخش خود با نصیب ساخت .

و فرضه رودسر را تخت کارگیا سید احمد گردانید و طرف شرقی و لیسارود را تاحد تنهجان بدو مسلم داشت ، و طرف غربی آن رودخانه را تا ملاط خود قبول نمود و از دیلمستان ناحیه تویلا و پادز و کوشیجان و شهوک را بدو داد و تخت ییلاق سمم را بدو مفوض فرمود و سایر نواحی دیلمستان را خود قبول نمود و لوسن را تخت ییلاق خود ساخت و قلعه لمسر را با توابع و طالقان را با قلعه فالپسن موهبه او نمود و با همدیگر طریق مؤاخات را به اعلی مراتب مرعی می داشتند .

و از حضرتش پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمد از همه بزرگتر حضرت سلطان با رفعت سلطان محمد که ولادتش همچنان که ذکر رفت در قلعه لمسر بود به طالع زمان میزان زحل آنجا راجع و قمر در بیت عاشق که سرطان است مستقیم به دولت قویم و سایر کواکب به نظر مودت باهم ناظر . فرزندی دیگر از او کهتر هم از آن مادر عصمت پناه یحیی نام که مادر مخدره معصومه ایشان دختر کارگیا یحیی کیا بن هادی کیا قنجا بنی بود و بعد از واقعه کارگیا امیر سید محمد دختر عم خود کارگیا سید علی مرحوم را خواسته بودند از آن خاتونه معظمه هم دو نفر فرزند در وجود آمد . یکی را شرف الدوله نام کردند و او در بند و حبس امیره محمد رشتی وفات یافت و قصه او در محل نوشته می شود إِنْ شَاءَ اللهُ و یکی را کارگیا میر سید نام نهادند .

و فرزندی دیگر کارگیا بازی کیا نام از عورت دیگر که دختر کدخدازاده ای بود در وجود آمد . و کارگیا امیر سید احمد را دختر کارگیا امیر کیا

بن هادی کیای قنعا بنی در حبالهٔ زوجیه بود . از آن مخدرهٔ عفت پناه دو نفر فرزند در وجود آمد : یکی سلطان دوسعید نام نهادند و دیگری را کارگیا رضا کیا نام بود و حکایت هر یکی در محل نوشته می شود .  
و از سید مذکور سید حسام الدین خلفی نماند و او مندرج النسب بود و در محرم اثنی و خمسين و ثمانمائه وفات یافت .

و از سید ابراهیم کیا دختری در وجود آمد و در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمائه به رحمت حق واصل گشت .

و از سید رکابز کیا که از برادران به سال بزرگتر بود پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمدند و از همه بزرگتر سید احمد و از او کوچکتر امیر کیا و الحالهٔ هذه در عالم حیات اند و در الموت می باشند و از هر دو کوچکتر سید قاسم کیا او در سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه در تیمجان وفات یافت و از او کوچکتر سید علی کیا بود و او در الموت به جوار رحمت رب العالمین پیوست و از همه کوچکتر سید یحیی جان است که اکنون در هنگام تألیف این کتاب در الموت به سلطنت پدر خود مشغول است .  
وَاللّٰهُ يُوَدِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَّشَاءُ .

## فصل دوم

### از باب پنجم

در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین ۱ سمت صدور یافت

چون کارگیا میر سید [محمد] محبوس شد و از آن هشت ماه بگذشت در سنهٔ اربع و ثلاثین و ثمانمائه، به طلب کارگیا داود کیای قنعا بنی و کارگیا امیر کیای گرجیائی که برادران همدیگر بودند ، بفرستادند که صحبت مطلوب است و بیعت لازم . کارگیا امیر کیا بلا توقف تشریف

فرموده و سخن‌هایی که ملایم طبع ایشان بود، گفت و بیعت کرد و برفت. و کارگیا داود کیا بَعْدًا لَدُنِّيَا وَ اٰثَمِيْ آمَد و بعد از ملاقات سخنی که موافق طبع ایشان باشد، نگفت و آن را نصیحت انگاشت. هر چند حمل بر مخالفت کردند، اما عنایت فرموده، رخصت انصراف فرمودند. و در آن وقت که برادر او سید یحیی کیا نور قبره وفات می کرد چنانکه ذکر رفت فرزندی داشت سید محمد کیا نام بغایت خرد و در سن صغر در حین وصیت گفته بود که فرزندم بغایت کوچک است. تا بزرگ شدن او برادر داود کیا حاکم تنکابن باشد. اما اگر خوشنودی من خواهد باید که چون سید محمد کیا بزرگ شود و عاقل و قابل باشد، حکومت تنکابن را بدو بازگذارد. و در این وقت سید محمد کیا بن هادی [کیا] به سن شباب رسیده بود. و سید داود کیا جهت او بلسادات مازندران وصلت کرده، بسیار محترم داشتی. و واقعاً جوانی شد بغایت جمال و کمال. به صورت و سیرت آراسته و اهالی تنکابن از وصیت پدر باخبر بودند و میلان خاطر به جانب او داشتند و با او سخن در میان آوردند و با کارگیا محمد کیا بیعت کردند.

چون کارگیا داود کیا واقف شد که مردم تنکابن با کارگیا محمد کیا که برادر زاده و هم مادرش در حالة زوجیه او بود، بیعت کردند، به عرض همایون رسانید که چنین امری واقع گشت. اشارت چیست؟ چون حضرت اعلی از آن حال واقف گشت و او را نیز وقتی که طلب داشته بودند انواع ناملایمات را قولاً و فعلاً از او ملاحظه و مشاهده رفته بود فرصت را غنیمت دانستند، بیت:

نگاه دار زبان را که تا سرت نبرند

که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

حضرت اعلی سید غیاث الدین نامی را که نبیره سید قاج الدین

از راجع به  
سادات  
مرعسی تبرک

بزرگ



حسینی هارونی بود و در خدمت اشتغال داشت ، نزد سید داود کیا بفرستاد که آنچه نمودی معلوم شد . بدان که تنکابن خانه پدر کار گیا محمد کیاست و در حین وصیت نیز پدر او چنین گفته بود که چون فرزند من بزرگ شود و قابل ولایت باشد ، شما به طوع و رغبت خود ملک موروثی او را بدو باز گذارید . اکنون این است که مرد رسیده است و مردم تنکابن بدو بیعت کرده اند . وظیفه آنکه شما اینجا تشریف ارزانی فرمائید ، تا آنچه صلاح باشد ، گفت و شنید رفته ، به فیصل رسد .

چون سید غیاث الدین رسالت را ادا نمود ، کار گیا داود کیا طوعاً او کراً همراه سید غیاث الدین ، به زمین بوس حضرت اعلی مشرف گشت . او را احترام نموده به جای لایق بازداشتند و گفتند که اکنون اهالی تنکابن به حکم وصیت سید یحیی کیا نور قهره سلوک کرده ، با فرزند او بیعت نموده اند . چیزی دیگر مناسب نیست مگر آنکه شما همین جا تشریف داشته باشید تا ببینیم که از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور می رسد .

و مخصوصی را با اسب و باز و خلعت بفرستادند و سید محمد کیا را به سلطنت موروثی او نصب فرمودند و عیال و اطفال داود کیا را که دختر سید رضا کیا و مادر سید محمد کیا مذکور بود به رانکو آوردند و نزد سید داود کیا باز داشتند و محافظت می فرمودند ، تا از او حرکتی خارج از صلاح دولت واقع نشود . و بعد از مدتی به لاهجان بردند و ده و مراسم تعیین فرمودند . و او نیز در خدمت و ملازمت تقصیر نمی کرد . چنانکه در محل ذکر آن خواهد رفت .

و چون مدتی بر آن بگذشت از شر [بت] خانه کُل نفس ذائقه الموت جرعهای به مذاق او رسید . **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** . نکته:

عمر کاهمد تن گدازد دور چرخ  
 اینت چرخ تن گداز و عمر کاه  
 جزو [ی] از من کم شود جزوی ز دهر  
 روز [ی] از من کم شود روزی ز شاه  
 از گدائی چون من و میری چو تو  
 عمر یکسان می‌ستاند سال و ماه

در آن‌ا ثنا چون از انوز کوهدمی ملاحظه مخالفت نمودند، با کارگیا امیرکیای گوکه مشورت کرده ، بعضی عساکر را به سرداری کیاشاهمیر ولمی که از مخصوصان کارگیا میرسیند احمد بود ، همراه ساخته و با لشکر گوکه و دیلمسان به کوهدم به ایلنار تمام روان گردانیدند. صبحگاهی که به کوهدم رسیدند ، انوز از آن حال واقف گشته بسود و گوراب را بگذاشته و به دامن کوههای کوهدم رفته و آنجا را مقر اقامت خودگردانیده بود . چون کیاشاهمیر ، انوز را نیافت تسالان و تاراج نمود و معاودت کرد . انوز در عقب براند و بسیاری از مردم گوکه را به قتل آورد و دستگیر کرد و کیاشاهمیر به هزیمت تمام بیرون آمد .

چون از این واقعه يك دو ماه کما بیش بر آمد ، انوز به مرگ خود وفات یافت . چون از آن واقعه خبردار گشتند ، فرمودند که کارگیا امیرکیای گوکه فرزند او بهادین سالار را به کوهدم فرستاد و حکومت آن ولایت را بدو مفوض گردانید .

## فصل سوم

## از باب پنجم

در ذکر مخالفت مردم پاشیجا و لشتن‌شاه و حکومت سید محمد بن سید حسین کیا  
آن طرف آب سفیدرود .

در وقتی که سید حسین کیا در محاربه لاهجان منهزم گشته بود ، او  
را به کنار آب سفیدرود می گرفتند ، يك نفر فرزند او - سید محمد نام - اسب  
خود را در آب سفیدرود انداخته و توکل به حضرت رب العالمین نموده  
به شنای اسب از آب بگذشت و او را بگذرانید و به لشتن‌شاه به قریه پرجا  
به خانه ای نزد اکابر آنجائی ، مسعود سالوک دجاج نام اقامت نمود . و آن  
دجاج مقدم او را اعزاز و احترام نموده ، طریق عبودیت و رقیب را نسبت  
با او رعایت می کرد و با مردم لشتن‌شاه گفت و گو می کردند تا بعضی مردم  
آنجا بدو بیعت نمودند .

و در آن زمانی که سید حسین کیا را گرفته بودند و فرزند او از آب  
بگذشته بود ، کار گیا امیر سید محمد طاب مرقده ، ولایت لشتن‌شاه را به  
کار گیا داود کیا داده بودند تا محافظت آن سرحد و ولایت بکند . چه او  
مرد [ی] دانسته و کار دیده بود . و در طبع مردم لشتن‌شاه شرارت و فتنه  
انگیزی مجبول و مرکوز تا به اتمام او شاید که آن جماعت ایقاع فتنه  
نکنند .

و پاشیجا را همچنان که قبل از این ذکر رفت به تصرف ایالت کار  
گیا سید علی بن سید احمد کیا که برادر زاده سید رضا کیای مرحوم بود ،  
باز گذاشته بودند . او نیز با سید محمد که در قریه پرجا بود به خفیه بیعت

۱- در اصل : سنا . شاید شکل دیگری از سنا باشد زیرا که در گیلکی سنا را  
«سینه او» گویند .

کرد که سید داود کیا را از لشتن‌شاه بیرون کنند و سید محمد را به ایالت آن ولایت منصوب سازند و با تمامی مردم لشتن‌شاه بیعت بستانند .

سید داود کیا چون از آن حال با خبر گشت ، بالضرورت نزد حضرت امیر سید محمد فرستادند که چنین حال دست داد و تدبیر آن از دست من بر نمی آید . فلذا کار گیا امیر سید محمد ، بهادر علی را که مرد شجاع و بسی وقایع را پس پشت خود انداخته و در محاربات مردیها نموده بود ، به تعجیل نزد سید داود کیا بفرستاد تا اگر تسکین دادن فتنه میسر باشد فهو المطلوب والا سید داود کیا را به سلامت بیرون آورد و به لاهجان برساند . چون بهادر علی بدانجا رسید خود کار از دست رفته بود و مردم لشتن‌شاه بر موجب شرارت طبع خود يك جهت شده به یکجا جمع شدند و نزد سید داود کیا بفرستادند که برخیز و بدر رو که ما ترا نمی خواهیم و مخدوم زاده خود سید محمد را آورده ایم و [به] تعجیل بدر رو تا آسیبی به شما نرسد . چون سید داود کیا دید که فایده نمی کند بیه اتفاق بهادر علی از لشتن‌شاه بیرون آمد چون به موضعی رسیدند که اشپین<sup>۱</sup> و کماچال می خوانند و آن دو ده علی حده ملکیت و اکثر اوقات تعلق به حکام گو که داشتی . آن جماعت نیز با مردم لشتن‌شاه و سید محمد بن سید حسین کیا اتفاق نموده ، با سید داود بی حرمتیها نمودند . و بهادر علی را گرفته و دست بسته بخزیت تمام به بیه پس نزد امیره علاء الدین فرستادند . و سید داود کیا را به بی عزتی تمام روانه ساختند .

و سید محمد و سید علی پاشیجا ، به اتفاق یکدیگر با کار گیا امیر سید محمد و سلطان حسین که حاکم لاهجان بود ، مخالفت می ورزیدند و

مردم لاهجان با وجود افعال ناپسندیده سلطان حسین که چگونگی آنرا به تفصیل نوشتن لطفی ندارد، از او راضی و خوشنود نبودند. بنا بر آن حضرت امیرسیند محمد، سپهسالار رانکو محمد بن نوپاشای مرحوم رابا بعضی از عساکر رانکو به لاهجان فرستادند و نزد سلطان حسین اشارت کردند که از افعال غیر مرضیه عدول واجب است که از آنچه می‌کنی ندامت خواهد بود. و شب و روز در فکر نسق ملک و امور سلطنت خود باید قیام نمود و با محمد بن نوپاشای اسفہسالار باید که از آب سفید رود گذشته، به دفع متمردان مشغول گشتن. او نیز ظاهراً اطاعت نمود. و محمد نوپاشا دو سه نوبت با لشکر رانکو و لاهجان از آب بگذشت و حربها با اعدای کرد اما بجائی نرسید. تا عاقبت باسیند علی پاشیجا سخنان عنایت آمیز در میان آوردند و او را تسلی داده، صلح کردند و در ربقه اطاعت در آوردند. و او نیز به‌عذر گستاخیهای خود اقدام می‌نمود و باسیند محمد بن حسین کیا که در لشتن‌شاه به تغلب حاکم گشته بود، اظهار خصومت و مخالفت کرد و با او مشورت کردند که چون از مردم اشپین<sup>۱</sup> و کماچال آنچنان حرکت واقع شد و ایشان در مقام اعتذار نیستند. اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم و گوشمالی به واجب بدهیم. او نیز قبول کرد و سپهسالار سمام سیامرد جلال لیلی را با بعضی لشکر فرستادند و او نیز لشکر پاشیجا را همراه او ساخت. و به‌اشپین و کماچال تاختند و آتش خذلان به عمران آن دیار در انداختند و تمامی آن دو ده را بسوختند و با خاک هموار گردانیدند و آثار آن را محو گردانیدند و نهب و غارت نموده، باز گشتند.

در این اثنا چون قید و حبس کار گیا میر سیند محمد همچنانکه ذکر

رفت واقع شد، سید علی پاشیجا بنیاد مخالفت کرد و با سید محمد لشتنشاہ صلح آغاز نهاد و با سلطان حسین لاهیجانی در مقام عناد در آمد و آن طرف آب را به تمامت یاغی ساخت . بنابراین حضرت اعلیٰ ناصری لشکر به مدد سلطان حسین بفرستاد و اشارت کردند که سلطان حسین خود بنفسه از آب بگذرد و به دفع سید علی پاشیجائی کما وجب اهتمام نماید . حسب اشاره سلطان حسین باتمامی عساکر لاهیجان ، به اتفاق لشکر رانکو از آب بگذشت و مردم پاشیجا و لشتنشاہ باحکام خود در موضع پلته استان<sup>۱</sup> به مقابله در آمدند و محاربه ای عظیم واقع گشت و بسیاری از مردم لشتنشاہ که فتنه انگیز بودند ، به قید اسار آمدند و بعضی کشته گشتند و مردم پاشیجا نیز همچنین بعضی محبوس و بعضی مقتول شدند . و سید علی به انهرام تمام بیرون رفت . و سید علی بن سید ناصر کیای بن سید حسین کیای بن سید امیر کیای ملاطی را به حکومت پاشیجا نصب فرمودند . و سید علی ابن احمد کیا به لشتنشاہ نزد سید محمد رفت و آنجا بوده ، جوایای فرصت می بود . اما چون تمامی مردم لشتنشاہ که در آن ولایت صاحب قول بودند مقید شده بودند کاری از دیگران که بنیاد داشته باشد بر نمی آمد .

و از تقدیر ربانی بعد از یکسال کما بیش سید علی بن ناصر کیا را وعده حق در رسید و از این سرای غرور به دار سرور رحلت کرد . چون خبر وفات او را به سید علی بن احمد کیا رسانیدند ، برفور سوار شده ، به پاشیجا در آمد و آن ولایت را مسخر فرمان خود ساخت و باز آن طرف آب از اختیار حاکم لاهیجان بیرون رفت .

و چون سلطان حسین را مزاج بر قرار نبود و با مردم او باش و اراذل

۱ - شاید ؛ پلستان بفتح پ و لام و کسر تاء یعنی کانون و مرکز درخت

مصاحبت می کرد و به شرب خمر و فسق و فجور اشتغال می نمود و نصیحت مشفقانه را قبول نمی کرد و امیره محمد رشتی از جانب مادر ، خویش او بود و حضرت اعلی ناصری او را از آن افعال غیر مرضیه منع می نمود، جماعت اشرار که مصاحب او بودند او را بدان داشتند که چون امیره محمد رشتی خویش شماست و حاکم پاشیجا و لشتنشاہ ، مخالفتی که می کند به سبب آن است که به حکومت و سلطنت سید ناصر کیا راضی نیستند . و امیره محمد نیز چنین صلاح می داند که با سید ناصر کیا شما را موافقت نباشد .

و چون در اوایل که حکومت لاهجان را کار کیا امیر سید محمد به سلطان حسین می داد ، فرضه لنگرود را خود تصرف نموده بود و همچنان در تصرف عمال رانکو بوده است ، مقتنان و شریران آن را فرا یاد خاطر سلطان حسین دادند که لنگرود را هم به تصرف دارند و به تو نمی گذارند و مثل هذا . خبرهائی که در ضمن آن نکبات دنیا و آخرت مندرج بود ، تعلیم می نمودند . آن بیچاره سخن آن جماعت اشرار را قبول نموده ، از راه صواب برگشت و فکر مخالفت نمود . و او را نوکری بود گیشیرا احمد نام . چون از آن خیال و فکر نا صواب او واقف گشت ، منع کرد و [ گفت ] آنچه در ضمیر شما راه یسافته است صواب نیست . ترا بجز اطاعت بندگان حضرت اعلی ناصری چیزی مناسب نه . چون اسباب نکبت جمع گشته بود قبول نمی کرد . احمد مذکور فکر او را به حضرت اعلی

۱- شاید این کلمه ترکیبی از گیش (=درخت شمشاد جنگلی) و بر به ضم باء از مصدر بریدن باشد و احتمال می رود که ترکیبی از گیشه که در گیلکی به معنی عروسک و عروس است و بر بفتح باء از مصدر بردن به معنی برنده باشد و وجه دوم صحیح تر به نظر می رسد .

ناصری رسانید. به جهت تسلی او از مخصوصان یکی را بفرستاد و فرمودند که حضور شما مطلوب است که بعضی مشورت کلی در میان می باشد و هم ارادت است که لنگرود را که امیر سید محمد تصرف نموده، به شما باز داده آید و عهد مجدد واقع شود. سلطان حسین به توقع آنکه لنگرود را خواهم باز ستاند، بلا توقف به رانکو آمد. او را اعزاز نموده، به جای لایق فرود آوردند و ضیافت کردند و فردا ۱ علی الصباح او را مقید ساخته، بلا توقف به کشتی نشانده، به مازندران فرستادند و نزد سید مرقضی ساری نامه نوشتند که چون سلطان حسین را احوال برطبق شریعت غرا نبود و مردم لاهجان به حکومت او راضی نمی شدند، فلذا او را بدان صوب عالی فرستاده شد. مطلوب از کمال محبت و صداقت که فیما بین مرعیست آنکه به عمال اشارت فرمایند تا از احوال او با خبر باشند تا فرار نموده<sup>۲</sup> به طرف بیه پس نرود.

چون او را به مازندران بردند، مقدم او را معزز داشته، به فرضه<sup>۱</sup> چپکه رود<sup>۲</sup> جای دادند و به انعام اوفی و اکرام او فر مخصوص و محظوظ ساختند. و جواب نامه نوشتند که هر چه در باره رعایت او اشارت است، به تقدیم می رسانیم. اما آنکه جهت تردد او را منع کلی رود تعدری دارد. و چون او را به کشتی نشانده، به مازندران فرستادند، از سادات بجا رپس، سید احمد کیا نامی را با جمعی از عساکر رانکو، به لاهجان روان ساختند و مردم لاهجان که از سلطان حسین خوشنود و راضی نبودند و از عمل او متنفر گشته بودند، ممنون شدند. نظم:

گفتم<sup>۴</sup> ای جان جهانم چه شود گر قدمی رنجه کنی

تائفسی خوش بنشینیم و به هم نوش کنیم آب صفارا

۱- در اصل: فرداد. ۲- در اصل: نموده. ۳- در اصل: چپکه رود. ۴-



## شعر

درازست دست فلک بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی  
 چونیکمی کنی نیکی آید برت<sup>۱</sup> بدی را باشد اندر خورت  
 چون سلطان حسین [جهت] آنچه در لاهجان کرده بود، مردم از او  
 بسیار نفرت داشتند، دست دعا بر داشتند و به اخلاص پاك گفتند که چون  
 شر سلطان [حسین] را از این بیچارگان دفع کردید، توقع آنکه سایه عاطفت  
 و بنده نوازی از سر این بندگان دور نباشد.

فرمودند که بعضی امور کلیه می باشد که تا انجام آن آمدن این  
 جانب به لاهجان<sup>۲</sup> تعذر دارد. چون آن مهم انجام یابد هر آینه بلا توقف  
 بدان صوب عالی رجوع می رود و در ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت  
 کردند و بنیاد عدل و دادگستری نهادند و اهالی آن مملکت را بدان معنی  
 حضوری و سروری پیدا آمد. شعر:

چنان شد به عدلش که ایمن بناز

بخسید همی کبک در پر باز

شود در یکی روز ده بار بیش

به پرسیدن گرگ، بیمار میش

و سبب توقف به رانکو و نرفتن به لاهجان آن بود که از سید محمد  
 لشتشاهی هر لحظه نوعی به ظهور می آمد که موجب فتنه و طغیان و  
 عصیان بود. نزد او تسلی نامه ای ارسال داشتند و فرمودند که پاشیجا را  
 به شما بخشیده می آید. چنانکه آنطرف آب بالکل تعلق به شما داشته  
 باشد. اما به شرطی که آنچه وظایف فرمان برداری و رضا جوئی است،

از جانب شما مرعی گردد . و جهت مدد و معاونت سیدعلی که در پاشیجا بود ، بعضی از خلابران لاهجان را به ملازمت او فرستاده بودند تا از مخالفت سید محمد او را معاونت نمایند . سید محمد بی آنک یکی به جهت تفویض پاشیجا نزد او رود ، از غایت حرص به مجرد همان تسلی نامه جمعی از اکابر لشتن شاه را که از محاربه پلته استان باقی مانده بودند و در ملازمت او بودند ، بر فور با چند نفری دیگر از متجنده لشتن شاه به پاشیجا بفرستاد که آن ملک را به من بخشیده اند ، سرخیزید و بیرون روید . خلابران لاهجان گفتند که با شما کسی از جانب حضرت اعلی همراه نیست که اعتماد بر قول او توان کرد و حکم همایون هم ندارید که پاشیجا [را] به شما بسپاریم و آنکه به قول مجرد شما ما پاشیجا را به شما بسپاریم ، میسر نیست . از این سبب مردم لشتن شاه بنیاد نزاع کردند و فیما بین محاربه ای عظیم واقع شد و مردم لشتن شاه از اکابر و اصاغر بالکل دستگیر گشتند ، مگر دوسه تنی که آن نیز مجروح و مخلول بگریختند و آنها را خلابران لاهجان دست و گردن بسته ، به رانکو بردند و به حضرت اعلی رسانیدند . این معنی را موجب اتفاق حسنه دانسته ، شکر حضرت تعالی شانه به تقدیم رسانیدند و خلابران را تحسین نمودند و بسر ازدیاد مرسوم هر یک امر کردند و کبرای لشتن شاه را به دستوری که کرت اول در پلته استان مقید کرده بودند به تنکابن و گرجیان فرستادند و بعضی را به قلعه الموت برده ، بند بر نهادند . از این سبب طمطراق سید محمد را قصوری و فتوری پیدا آمد و مضطر گشت و التماس عفو زلات خود می نمود . و کار گیسا امیر کیای گرجیانی را وسیله ساخته ، هر لحظه در مقام عجز و انکسار بوده ، عذرهای خواست . ملتمس او را عفو فرموده او را به لاهجان آوردند و وعده خلاص پدر و برادر دادند که در الموت محبوس می بودند و بعد از

آن او را به رانکو بردند و به سرگوراب جای لایق تعیین کردند و محارسان و محافظان باز داشتند تا بی اجازت تردد نکنند و قریه راه پشته را که آبادان ساخته پدر او بود، بدوباز دادند تا حاصل آن را ستانده به صرف معاش خود کنند و همشیره بزرگ حضرت اعلی ناصری که در حباله زوجیه سیدعلی کیا بن امیر کیای گرجیانی بود، بعد از وفات آن سید به برادر او، سید احمد داده بودند. همان سید احمد را به حکومت لشتن شاه فرستادند.

### فصل چهارم

#### از باب پنجم

در تشریف بردن حضرت اعلی به لاهجان با برادر خود کارگیا سید احمد نوّر قبرهما  
چون آن طرف آب رامدعی نماوند و خاطر از آن آسوده گشت، حضرت اعلی با کارگیا سید احمد به سعادت متوجه لاهجان گشتند و به تاخت لاهجان نزول اجلال فرمودند و قضا به زبان حال می گفت، که ؛ بیت :

دشمن آتش نهاد باد پیمما را بگو

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جو

اکابر و اشراف و اعیان لاهجان، سر در ربه اطاعت آورده و کمر انقیاد بر میان جان بستند و بعد از ادای فرایض خمسه بر منابر و مساجد به دعای دولت روز افزون قیام می نمودند و خطبا به رؤس ملا می گفتند، بیت:

این که می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب

خویشتن رادر چنین راحت پس از چندین عذاب

و واقعاً مردم لاهجان در حکومت سید حسین کیا و سلطان حسین بعد از وفات سید رضا کیا، زحمت بسیار و مشقت بی شمار کشیده بودند و

خرابیها دیده. چون سایه عدالت و مرحمت حضرت اعلی ناصری برمفارق ادانی و اقاصی آن ولایت گسترده شد و ملحوظ نظر عنایت و اشفاق و مردم داری ایشان گشتند ، همچنان که روح نامیها را از تحویل نیر اعظم حیات تازه کرامت می شود ، ایشان را نیز نقل آن سعادت مند ، به برج سلطنت و کامرانی حیات جدید به حاصل آمد و از آنچه از بعضی مردم لاهجان از عناد و عصیان مشاهده و ملاحظه کرده بودند قطعاً به روی هیچ آفریده ای نیاوردند و با همه در مقام عنایت و شفقت و عاطفت بودند . شعر :

ز بد سگال تجاوز کن روی مخفی دار<sup>۱</sup>

که هست روضه فردوس جای نیکو کار

بخوان به لطف کسی را که از تو برگردد

به در بر از سر دشمن به دوستی پندار<sup>۲</sup>

و حاصلات لاهجان را به غیر از مرسوم عساکر بدو قسمت راست منقسم ساخته ، از جانب خود صاحب اعظم خواجه شمس الدین را [به] ضبط آن تعیین نمودند و از جانب برادر خود کارگیا سید احمد ، خواجه مکرم خواجه حاجی محمد صراف را صلاح دانستند و آن مهم را بدو رجوع نمودند . تا بوجه سویت آنچه از شهر و بازار حاصل می باشد جهت هر یکی به مصرف خرج می کردند .

چون مدتی از این بگذشت ، فیما بین عمال از طرفین گفت و شنیدی و نزاعی در میان آمد. نزد کارگیا میر سید احمد پیغام دادند که چنان صلاح می دانم که لاهجان به تمامت از آن شما باشد و رانکو و توابع کوه و گیلان از آن من بود تا نزاع عمال مرتفع گردد . کارگیا امیر سید احمد سیدی را تربیت کرده ، نیابت خود را بدو رجوع نموده بود و آن سید

علی کیا نام داشت و از دیالمه<sup>۱</sup> ولم که باعث بر حبس کارگیا میر سیند [محمد] ایشان بودند . چون به حسب قسمت که دیلمستان را کرده بودند، تعلق بدو داشتند و به در خانه او معزز و مکرم و سپهسالار و سردار گشته بودند ، چون آن صلاح دید را بایشان مشورت کردند ، مجموع به اتفاق گفتند که حضرت اعلی را مراد از این آن است که لاهجان چون تعلق به فرزندان سیند علی کیا دارد ، به شما بدهد و ملک پدری موروثی را بالکل متصرف شود و ضبط آن یمن که میسر نگردد و به صاحبان ملک راجع شود و ملک پدری هم از دست رفته بسا شد و سیند علی کیای نایب این سخن را چنان به دلایل و حجج ثابت گردانید که تغییر آن از مقوله<sup>۱</sup> امتناع بسود .

غرض که چون کارگیا میر سیند احمد را طالع موافق نبود، ارکان دولتش مجموع مفتن و شریر و حسود و بخیل و به جمیع خصایل ذمیمه موصوف بودند . و چون سعادت قرین روزگار حضرت اعلی بود، ارکان دولت و اعیان مملکتش مجموع مردم عاقل و دانا و خوش خلق و به سخا و عطا معروف و مشهور و به انواع فضایل حمیده و خصایل پسندیده آراسته، به تخصیص وزیرزاده اعظم ، صاحب مکرم ، نظام الدین ، وزیر امجداسعد وزیر محمد ، نور قبرهما که در هنگام شباب ، در خدمت حضرت اعلی اشتغال داشت و حضرت امیر سیند محمد انار الله برهانه را جهت آنکه رأیش موافق رأی حضرت اعلی می بود و از فرموده ایشان تجاوز نکردی سوء مزاج پیدا شده بود . از این سبب از گیلان به طریق طوف و هجرت، به صوب شیراز رفته ، آنجا اقامت داشت. بعد از واقعه کارگیا میر سیند [محمد] و حبس و قید او ، به طلبش فرستاده ، آوردند . و تربیت مناسب

کرده و پایهٔ مراتب او را به مرتبهٔ اعلیٰ رسانیده و نیابت خود را به خدمتش رجوع کرده بودند . و واقعاً آن عزیزالوجود صد چندان را لایق بود که در مروت و فتوت و رأیهای صائب و فکرهای ثاقب ، در عصر خود نظیر نداشت و جمیع افعال و اقوالش مناسب دولت قاهره و احوال و اوضاعش موافق سعادت کاملهٔ حضرت اعلیٰ می بود . بیت :

چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر

مشک بر مشک است و عنبر بر عنبر

کارگیا میر سید احمد هر چند ولی نعمت زادهٔ مؤلف حقیر است و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد نوشتن مناسب نبود و نیست ، اما چون واقعی بود نوشته شد . غالباً معذور دارند و عیب نفرمایند . چون خدام سید مذکور مرد بی پروا بود و سید علی کیا مرد حسود و بخیل و در غایت شقاوت هر چه از او صادر می شد مؤدای به نکبت می گشت ، بیت :

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

و دیالمة بد اعتقاد قرین و همنشین و بد آموز ، بیت :

اگر بر که ای پر کنند از گلاب چوسگ دروی افتد کند منجلاب<sup>۱</sup>

مقصود که امیر سید احمد چون از صلاح دید اعیان و ارکان دولت خود عدول نمی کرد ، نزد حضرت اعلیٰ جواب بفرستاد که من به ملک موروثی خود قسانعم . اگر عنایت و عاطفت خواهید فرمود ، دیلمان را که قرب جوار به تخت سمام دارد و [در] تصرف کارگیا امیر کیای گو که است و او را از آن که من به دیلمان به اجازت پدر لشکر به سر مردم بیه پس و

ملاحظه اسمعیه بردم ، خالی از عداوت بامن نیست ، آن ولایت را به من ببخشید تا لاهجان مسلم از آن عمال با اقبال شما باشد .

چون این سخن بشنیدند ، هر چند حضرت اعلی می دانست که ضبط دیلمان بلا تعب میسر نخواهد شد ، اما بنا بر خاطر ایشان قبول فرمودند که همچنان که ارادت است به تقدیم رسانیده می آید . و بر آن اصرار نمودند که البته دیلمان را جهت آن حضرت ستانده می شود . و کار میساید احمد نیز بدان راضی شد و حصه لاهجان را به عمال حضرت اعلی بسپرد . و حضرت سلطان محمد که گل نوباره سعادت و غنچه چمن اقبال بود ، و ذکر ولادت همایونش که در لمسر واقع شد رفته است ، در آن زمان به سن ده سال بسود و از ایام صبی همیشه خاطر عاطر دریا مقاطرش فیاض ابحار عدل [و] دادگستری و بنده نوازی و ذره پروری بود و برخوان اکرام و افضال خود همچو حاتم طی ، صد هزار خوشه چین داشت . چنانکه گفته اند ، بیت :

گر به چشم کرم از عالم بالا نگرد

چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی

لاهججان را رجوع به عمال بسا اقبال او کردند . و اکابر و اصاغر لاهجان به تهنیت و نثار رغبه لارهیه اقدام نمودند و مراسم عبودیات و خدمات به تقدیم می رسانیدند .

### فصل پنجم

#### از باب پنجم

در ذکر تسخیر دیلمان و گوکه و سلطنت دیلمان را رجوع به کار میا سید احمد تئور قبره و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد .

چون با کار میا امیر سید احمد قرار کرده بودند که دیلمان را به شما

رجوع می‌رود ، کارگیای مذکور پسره نشینان سمام را که قرب جوار به حدود دیلمان داشتند ، بفرمودند تا در آن تابستان به ولایت دیلمان تطاول نمایند و کارگیای امیر کیا چون بر آن تطاول سرحد نشینان واقف گشت ، به التماس بفرستاد که از مردم سمام حرکتی مشاهده می‌رود که آن چنان توقع نیست . جوابی شافی نمی‌دادند . و مردم هم به تواتر قصد و غرض توقع کارگیای امیر سید احمد را بدو رسانیده بودند . چون موسم قشلاق شد و به گیلان گو که رفت ، نزد زن پسر ا حسود بهادین سالار کوهده می بفرستاد و عهد و میثاق کرد و خلافت در میان آورده ، یاغی گشت و لشکر گو که و دیلمان را جمع کرده به کیسم آمد . و بهادین سالار نیز با لشکر خود به مدد او قیام نمود و نزد سید احمد لشتن‌شاه بفرستادند که آنچه فرزندان کارگیای امیر سید محمد در خاطر دارند ، ما را طاق آن نخواهد بود و تحمل آن نه که ایشان می‌خواهند که بنی اعمام خود را به تمام براندازند و این است که طمع به ملک موروثی من کرده اند . چون مهم مرا بر حسب ارادت خود انجام نمایند ترا نیز در لشتن‌شاه نخواهند گذاشت . صلاح چنان می‌بینم که بامن موافقت نمائی تا دست بردی بدیشان بنمائیم و ایشان را معلوم شود که آنچه در دل دارند ، میسر نخواهد گشت .

سید احمد نیز به اغوای او فریفته گشت و بنیاد مخالفت آغاز کرد و نزد امیره علاء الدین قومنی بفرستاد که تا امروز اگر به فرمان آن حضرت سلوک نمی‌کردم ، اکنون از آن ندامت حاصل است و به هر چه فرمان شما باشد ، اطاعت خواهم کرد . و این است که کارگیای امیر کیای گو که نیز موافق رأی شماست .

۱ - زن پسر در گیلکی به معنی «پسرزن» است یعنی پسری که همسر مردی از مردی که قبلاً شوهر او بوده است داشته است .



امیره علاءالدین چون [این] سخن بشنید ممنون گشت و تسلی نامه‌ای نزد او بنوشت و به مخالفت حضرت اعلیٰ ناصری تحریر و ترغیب نمود و وعده‌های نیک داد که آن قدر مدد که باید بلا توقف فرستاده می‌شود . و امیره علاءالدین را با سادات کدورت جبلی در دل بود و مترصد فرصت می‌گشت تا چون فرجه را ملاحظه کرد بر آن سعی‌ها نمود . نظم :

کدیور اگر بفکند دم مار      کند مار هم دست او را فکار  
همی تا به دم بیند این آن به دست      زدل دشمنی شان نخواهد نشست

چون کارگیا امیر کیای گوکه به کوهدم و لشتن شاه استظهار جست  
و از فومن و رشت امیدوار گشت ، جرأت نمود و در مقام جدال و قتال مبادرت کرد .

و کارگیا امیر کیا بن هادی کیای گرجیاتی نیز نزد فرزند خود سید احمد به خفیه ترغیب و تحریر نمود و منع نکرد و فرزندان کارگیا سید احمد چون دخترزادهٔ او بودند و با کارگیا میر احمد حسن اخلاص می‌نمود بفرستاد که گوکه و دیلمان چه چیز است که لایق شما باشد چون لاهجان را با الکا<sup>۱</sup> به حضرت اعلیٰ باز گذاشته چرا رانکو به تمامت از کسوه و گیلان از آن شما نباشد اگر آنچه این بنده می‌گوید قبول باشد چنان کنم که حضرت اعلیٰ به منت تمام رانکو را به شما بدهد .

چون همچنان که ذکر رفت ، انیس و جلیس کارگیا میر احمد مردم شریب و مفتن و بی دولت بودند ، بر آن سخن ترغیب و تحریر نمودند ، چنانکه در محل قبول جای یافت .

و چندان که حضرت اعلیٰ نزد کارگیا میر احمد می‌فرستاد که این است که فتنه‌ای چنین قائم گشت و امیر کیای گوکه با بیستادین سالار کوهدمی به کیسم لشکر جمع کرده ، مقابله می‌نمایند ، سه مدد احتیاج است تقصیر

نباید کرد ، تعلل می نمودند و مدد نمی فرستاد و نایب خود سید علی کیای مفتن را روانه گردانید و پیغام داد که یرق لشکر چنانکه باید نشده است و این است که در فکر آنیم و مدد خواهد رسید . و سید علی کیا همانجا چندان در خدمت باشد که چون سپهسالار رودسر با لشکر برسد ، به خدمت برساند و باز آید . و توقف سید علی کیا را سبب آن بود که با امیر کیای گرجیانی همیشه به خفیه در گفت و گو باشد و هرچه اعلام کند باز نماید . چون لشکر کارگیا میر احمد نمی رسید و انتظار از حد در گذشت و کارگیا امیر کیای گو که هر روز پیشتر می آمد و اظهار شوکت می کرد ، حضرت اعلی لشکر لاهجان را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که در آن زمان سپهسالار لاهجان او بود ، به مقابله امیر کیای گو که بفرستاد و خود به سعادت به لاهجان بنشست . چون دو لشکر به هم رسیدند محاربه ای عظیم واقع شد و کارگیا رکابزن کیا در آن محاربه ، آنچه وظایف شجاعت و سرداری بود به تقدیم رسانید . بیت :

گهی راست می زد گهی زد ز چپ

شجاع عجم شهسوار عسرب

اما بسیاری از مردم لاهجان به قتل آمدند و مجروح گشتند و عواقب امور ، امیر کیای گو که منهزم شد و به صد حيله از آب سفید رود بگذشت و خود را به ساحل سلامت رسانیده و به اتفاق بهادین سالار کوهدمی به کوچسنان رفت و سزای بی ادبی که کرده بود ، شمه ای از آن ملاحظه نمود .

نکته

به کسری بگفتند کسای شهریار

عقابی گرفته است بازت شکار

بگفتا به چوبش بسکوبند پشت

که با مهتر خود چرا شد درشت

و فرزند امیر کیای گرجیانی - سید ناصر کیا نام - که در لاهجان نزد پدر بود ، از آب بگذشت و نزد برادر خود سید احمد به لشتن‌شاه رفت و به اتفاق برادر خود بر سر سید علی کیای پاشیجائی تاختند و او را از پاشیجا برانندند و ناصر کیا به حکومت پاشیجا بنشست .

سید احمد لشتن‌شاهی به استظهار برادر مستظهر شد و به اتفاق نزد سید امیر کیای گوکه بفرستادند که باید که من جمیع الوجوه ملول نگردی که این طرف آب به تصرف ما در آمد . امیر کیا چون از آن حال واقف گشت ، نزد امیر علاءالدین قومنی بفرستاد و خبر آن فتح باز نمود و طبل نشاط فرمود زدن و سرور و غبطت نمودند و از تقدیر حکیم علیم با خبر نبودند .

و سید احمد و برادر او ناصر کیا بر لب آب آمده ، بنیاد مخالفت کردند و شبها مردم خود را به کشتی نشانده ، این طرف آب می فرستادند و می فرمودند که تیر بر مردم لاهجان بیندازید و بانگ می کردند و می گفتند که ما نوکر کارگیا سید احمد بن کارگیا میر سید [محمد] مرحومیم و صلوات می فرستادند .

چون حضرت اعلی دید که لشکر کارگیا سید احمد به مدد نمی آید و لشتن‌شاه و پاشیجا یاغی شده‌اند و امیر کیای گوکه به بیهوشی رفته در فکر لشکر ستاندن است و امیر کیای گرجیانی در لاهجان بود و ظاهراً دم از موافقت می زد و به ختیه چنین فتنه‌ها قایم ساخت ، تدبیر دیگر ندانست . امیر کیای مذکور را طلب نمودند و فی الحال سوار گشتند و او را در پیش داشته به رانکو آمدند و او را فرمود تا محبوس ساخته بند بر نهادند .

## نکته

چو درویش بی چیز کم بوده بخت(۱)

که خود را دهد وعده تاج و تخت

نهد گنج و سازد سرای نشست

چو بیدار شد باد دارد بدست

غرض که امیر کیا به حکم و لَأَ يُجِيقُ الْمَكْرَ السَّيِّءِ إِلَّا جَاءَهُلِبَهُ<sup>۲</sup> در سرو کار مکر و حيلة خود رفت و پسرانش را درلشتنشاه و پاشیجا با وجود قید و حبس پدر رونقی نماند و اعتباری که مردم از ایشان می کردند بسیار کم گشت .

و در وقتی که فتح کیسم شد و خبر آن فتح به کارگیا سید احمد رسانیده بود [ند] ، خلایر و رستر خود را با چند نفر خلایر به راه لنگرود فرستاده بسودند ، که به مدد بروند . و حضرت اعلی همان شب که از لاهجان با امیر کیای گرجیانی به صوب رانکو تشریف می برد ، خلایر و رستر لاهجان ، سید احمد کیای بجارچی را با خلایران لاهجان از دزین باز گردانیده بودند که به لاهجان روند و باز ایستند ، تا دیگر چه اشارت می رود . خلایر و رستر و کارگیا سید احمد از راه لنگرود به دزین با سید احمد کیا ملحق شد و به اتفاق به لاهجان رفتند و کسی رازهره آن نبود که از آب بگذرد و به لاهجان آید . و صورت حالات<sup>۳</sup> که در آن سرحد واقع می شد دم به دم اعلام حضرت اعلی می گردانیدند . و همان روز که حضرت اعلی به رانکو تشریف داد و به کارگیا امیر سید احمد رسانید که ایشان به سعادت به رانکو آمدند ، بر فور سوار شد و با دو سه

۱- در اصل : بیخبر . ۲- سورة فاطر ۳۵-آیه : ۴۳ . ۳- در اصل : صورتی

نفر پیاده و سواره به رانکو آمد و عذر تأخیر فرستادن لشکر می‌خواست. حضرت اعلیٰ به هیچ وجه اظهار ملال نکرد و عذری که می‌گفتند قبول می‌فرمود همچنان طریق اخوت و مودت را مرعی می‌داشت اما کارگیا میر سید احمد از آن عذرهای خود منخجل می‌بود. بیت:

إِذَا كَانَ وَجْهَ الْعُذْرِ لَيْسَ بِوَأْضِحِّ

فَإِنَّ إِطْرَاحَ الْعُذْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعُذْرِ

و با کارگیا امیر سید احمد مشورت کردند که ملک گرجیان و گلیجان خالیست. اگر صلاح باشد فرزند خود شاه یحیی را به سلطنت آن مملکت نامزد کرده آید. همچنین صلاح دانستند. و آن شاه و شاهزاده را بدان مملکت به سلطنت فرستادند.

و چون امیره علاءالدین قومنی را معلوم کردند که حضرت اعلیٰ لاهجان را بگذاشت و بیرون رفت، ایشان را نشاط و سرور بیفزود و نزد امیر کیای گوکه بفرستاد که اکنون وقت کار است و این است که اینجا به مدد شما می‌رسد و خود نیز اگر احتیاج افتد یقین که خواهم آمد.

چون حضرت اعلیٰ کارگیا سید احمد را از آن خجالت و انفعال بیرون آورد، سوار شد و به صوب لاهجان نهضت اقبال فرمود و چون امیر کیای گوکه [را] اخراج نمودند، دیلمان را بر موجب وعده به عمال کارگیا امیر سید احمد باز گذاشته بودند و گوکه را به برادر امیر کیای سید حسن کیای نام - که داماد کارگیا میر سید احمد بود داده.

## فصل ششم

## از باب پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین فومنی به مدد امیرکیای گوکه و بنفسه به گوکه آمدن و صورت آن حال .

چون حضرت اعلیٰ به لاهجان تشریف فرمود، چنان رسانیدند که امیره علاءالدین فومنی به جمع لشکر مشغول است و بنفسه به مدد امیر کیای گوکه قیام می نماید و بهادین سالار کوهدم به سرحد گوکه هر لحظه تطاول می نمود. و امیرکیای گوکه و فرزندانش امیرکیای گرجیانی از طرف لشتن شاه و پاشیجا به مخالفت تمام اقدام می نمودند. فلینذا کار گیا امیرسید احمد را با سپهسالار ایشان جلال [الدین] بن قوملیج<sup>۱</sup> و از لشکر لاهجان بعضی را به گوکه بفرستادند<sup>۲</sup> و به محافظت آن مقام به موافقت کار گیا حسن کیا قیام می نمودند. کار گیا امیرکیای گوکه و سید احمد لشتن شاه و برادر او ناصر کیا نزد امیر علاءالدین فومنی هر لحظه به التماس می فرستادند و لشکر طلب می نمودند.

چون امیره علاءالدین یرق لشکر خود کرده بود برفور سوار شد و به رشت آمد و امیره محمد رشتی آنچه وظایف خدمت و رضا جوئی بود بجای آورد و در ملازمت و خدمت بود به کوچسغان آمدند .

و حضرت اعلیٰ در این زمان چون هوا گرم بود و متعفن و ایشان را بکوه رفتن عادت شده بود و جهت حوادث معلومه آن سال به شکور تشریف بردن تعذر داشت ، در اهتکو به موضعی که خلوگا می خوانند و قله ایست از سایر قلل اهتکو ارفع آنجا عمارت فرموده تشریف داشتند. و کار گیا سید احمد به سام بود .

۱- در اصل، فصل پنجم. ۲- در اصل، تولیج. ۳- در اصل، بفرستادن.

چون خبر نهضت امیره علاءالدین و امیره محمد رشتی را معلوم فرمودند تمامی لشکر لاهجان را به مددکار گما حسن کیای گو که با لشکر رانکو بفرستادند اما چون موسم عجب بود ، دیالمه هر یکی به مقام خود به بیلاق رفته بودند.

چون امیره علاءالدین به اتفاق امیره محمد به کوچسغان آمد، بلا-توقف به اتفاق امیر کیا به گو که تاختند و حربی عظیم واقع شد و بسیاری از مردم بیه پیش به قتل آمدند و بعضی مجبوس گشتند. و سپهسالار کارگیا امیرسید احمد، جلال الدین بن قوملیج<sup>۲</sup> دستگیر گشت و خلابر [و] رستر رانکو را به قتل آوردند. و سید حسن کیا را از گو که بیرون کردند و امیره علاءالدین به کیسم آمد و آنجا یک شب مقام کرد و لشکر بیه پس همان روز تا تاجن گو که آمدند و باز استادند.

چون این خبر به حضرت اعلی رسید بر فور از اهتکو که ذکر رفت و آن کوه از تقدیر عزیز حکیم خارج از کوهستان دیالمه و طولش است و کوهی در میان گیلان واقع که بر اطراف آن کوه مزرعه برنجار گیل است و هیچ طرف از اطرافش متصل به کوه دیالمه نیست و صنعی است از صنع مصنوعات خالق بی چون و چگونه ، سوار شد و به لاهجان آمد . و خبر لشکر دیلمستان باز دادند . چون ایشان تشریف فرمودند امیره علاء-الدین با لشکر خود از آب بگذشت و به کوچسغان رفت و اقامت نمود و از نواحی کوچسغان ناحیه ای را [که] موسوم است به رجاپیش و سرحدولایت کیسم است از آن طرف آب ، به کارگیا امیر کیای گو که داد و خود معاودت نموده ، به موقف ایالت خود رفت. و امیر کیا را وعده نیک داده که باز یرق لشکر کرده آنچه از دست بر آید تقصیر نخواهد بود.

چون ایشان برفتند کارغیا حسن کیای گوکه را بساز به گوکه فرستادند و در تهیه و یرق لشکر بودند که دانستند که به همین مقدار ، فتنه قرار نخواهد یافت و چون مردم لشتن‌شاه و باشیجا یاغی بودند ، بر سر پل سفید رود از طرف آب حفر خندق عظیم فرمودند . چنانکه آب سفید رود گرد به‌گرد آن جاری و ساری بود. بر بالای خندق از چوبهای محکم سدی ساختند و پرچین در غایت استواری فرمودند کرد و دروازه‌ای بر آنجا نشانند و بر آن خندق پل هم فرمودند ساخت و قلعه‌ای از آن نوع راست کردند و کمانداران جلد و نوکران امین و اعتمادی را بدان قلعه بازداشتند.

### فصل هفتم<sup>۲</sup>

#### از باب پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین<sup>۳</sup> نوبت دوم و محاربه کنار آب امیره علاءالدین در رمضان سنهٔ اربعین و ثمانمائه، لشکر [ی] عظیم جمع کرد و با تمامی حکام بیه‌پس و گیل و طوالش آن دیسار به صوب لاهجان نهضت نمود. حضرت اعلیٰ نیز از تنکابن [و] طالقان و شکور و گیلان خبر لشکر کردند و در مقابله و مدافعهٔ خصم‌ای دولت قیام نمودند و بنو اعمام که موافق دولت قاهرهٔ ایشان بودند، بلا تکلف به خدمت آمده، دم از موافقت و جان سپاری می‌زدند . و کارغیا امیر سید احمد نیز آنچه وظیفهٔ محبت و اخوت بود ظاهراً قیام نمود . و به کنار سفیدرود بر سر آن پل که بسته بودند تشریف فرمودند و عساکر منصوره را به رسم و آئین خسروان گیلان پشت و دیدم کرده حشر و مایه‌دار را آراسته ساخته ، از آب بگذرانیدند . و به سپهسالاران عظام و سرداران کرام امر فرمودند که حشر لشکر را به سامان کوچسغان فرود آوردند و هر کسی در مقام خود



واقف احوال لشکر نصرت شعار گردند. واقعاً لشکر [ی] بدان شوکت و عظمت در آن مدت از روپیش گیلان جمع نگشته بودند که این طرف و آن طرف آب تا سرحد کوچسغان متصل لشکر جرار کرار غیر فرار با اسب و سلاح آراسته. مصرع

همه جنگ را دست شسته بخون

استاده بودند . بیت :

لشکرش چون خیمه بر صحرا زدند

سوی دشمن موج چون دریا زدند

و امیره علاءالدین نیز با تمامی لشکر پسا گیلان از گیل و طوالش و بومی و غریب که در آن دیار بودند، جمع کرده با شوکت تمام و عظمت مالا کلام مقابل و معارض بودند. روز چهار شنبه هشتم رمضان سنه اربعین و ثمانمائه، اعدای، حرب را آماده گشته، حشر ایشان به حشر لشکر ظفر پیکر رسیدند و آتش قتال و جدال به فلک اعلی مشتعل شد. و کار گیار کابزن کیا که اسپهسالار لاهجان بود با کار گیار داود کیا بن هادی کیا که ذکر عزل او از تنکابن رفته است که هر يك در روز هیجا همچو شیر ژیان و ببر بیان بودند، باد پای جهان نورد را برانگیخته، در میان کارزار در آمده ، به ترغیب و تحریض عساکر در محاربه اشتغال نمودند. و صف از حشر و مایه دار را آورده در مقابله خصم محاربه می فرمودند و واقعاً نمونه یومَ یَغْزِی الْمَرْءَ مِنْ أَحَبِّهِ در آن زمان پیدا شد و سرها از تن و تنها از سر جدا می گشت و بر خاک تیره می افتاد. و تیراندازان چابک دست به سوزن سهام، جگرهای دریده را می دوختند . و سرهای بریده را به سیخ رماح، کباب می ساختند . و از خون کشتگان آب رودخانه سفیدرود سرخ رو گشت و ماهیان دریا از رنگ دمای آن روی خود گلگونه می ساختند . چون خصم فرصت یافته ، غالب گشتند ، مبارزان میدان شجاعت محاربه کنان باز گشتند

له قسماً

و زمام اختیار[را] از دست نداده، چون به در قلعه رسیدند، بعضی به قلعه رفتند و بعضی از غلبه لشکر که بر هم برآمده بودند نتوانستند به قلعه رفتن. چون خصم در عقب بلامحابا رسیده بود، از کنار آب روان گشته، خود را به ساحل سلامت رسانیدند. و بعضی به در قلعه مردانگی نموده به قتل آمدند. و بعضی مجروح گشته، محبوس شدند. و چون خصم در دروازه قلعه را خواستند که فرو گیرند، کمانداران ناوک انداز به زخم تیر بازداشتند و بسیاری از اعدای نابکار را به خاک تیره انداختند. بیت:

یکی گفت گیر و دگر گفت دار

تو گفتی مگر هست روز شمار

چون شب در آمد و خصم را به در قلعه باز استادن مجال نبود، برگشتند و به موضعی که مناسب دانستند فرود آمدند و مردگان و کشتگان را دفن کردند و محبوسان و مقیدان را نزد امیره علاء الدین بگذرانیدند و هر یکی از آنچه کرده بودند، بازگفتند. و کیای معظم کیا محمد بن قاج الدین دیلمی که سپهسالار ناحیه شکور بود و در محاربات و غزوات کارهای نیک کرده، بین الاقران ممتاز و سرافراز بود، و در آن کارزار نیز آنچه داد مردی و سرداری بود، به ابلخ و جوه به تقدیم رسانیده، به دست یکی از پهلوانان بیه پس مقید گشته بود. چون آن را به حضرت امیر علاء الدین بگذرانیدند او را به اعزاز تمام به فومن فرستادند و آنجا بند فرمودند بر نهاد. و سایر مقیدان را به رشت و فومن و تولم فرستاده، هر یکی را به شخصی امین سپردند.

و چون سادات عظام<sup>۲</sup> و کبرای گیل و دیلم که خود را از آن گرداب مهالك و فنا به سواحل بقا رسانیده<sup>۳</sup> بودند و به زمین بوس حضرت اعلی

۱- در اصل، عزوات. ۲- در اصل، عظم. ۳- در اصل، از گرداب مهالك

به سواحل فنای بقا رسانیده.

واصل شده ، کسانی را که از ایشان شجاعت و مردانگی به ثبوت پیوسته ، تحسین فرموده ، به دستور گیلان زور بدهاد گفتند و بر مرسوم و مواجب ایشان بیفزودند و بزرگان را در مراتب جاه و جلال علی قدر منصبهم مفتخر ساختند و آنها که در آن محاربه جبانیت و کسالت را ورد خود ساخته ، از دولت شجاعت محروم گشته بودند ، فراخور هر یکی توییح و نفرین<sup>۱</sup> نمودند و شهدا را که در آن معرکه شربت شهادت نوش کرده بودند بر مصداق زَمَلُوا هُمْ بِكُؤْمِيهِمْ وَ دِمَائِهِمْ بفرمودند تا دفن کردند رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ وَصَلَتْهُمْ إِلَى رَوْضَةِ الْجَنَّةِ . از آنجا<sup>۲</sup> عود کرده ، به لاهجان تشریف فرمودند و کسانی [را] که زخمی شده بودند ، جراحان ماهر را که بر سر کرده بفرمودند تا هر که را پیکان مانده باشد ، بیرون آرند و به همراه<sup>۳</sup> اشفاق و عنایت آن را برویاند و مجموع مجروحان را علی قدر مراتب جراحاتهم شربت و مرهم<sup>۴</sup> بها دادند و در هر باب عدل را رعایت فرمودند . از افراط و تفریط احتراز نمودند . بیت :

راست بر قد خسروان جهان کسوت عدل شد لباس حسن  
و بعد از آن در تهیه<sup>۵</sup> لشکر بودند و آنچه در آن محاربه فوت شده بود ، به اندک مدت به عوض هریکی خوبتر از آن برق فرمودند .

### فصل هشتم<sup>۶</sup>

#### از باب پنجم

در ذکر تسلی دادن فرزندان امیر کیای گرجیانی را که در لشتن شاه و پاشیجا یاغی بودند و چگونگی احوال ایشان  
چون روزی چند از آن بگذشت ، جهت تسلی سادات که در لشتن شاه

۱ - در اصل : نفریک . ۲ - در اصل : وانجا . ۳ - در اصل : مراحم

۴ - در اصل : مرجم . ۵ - در اصل : تهنيه . ۶ - در اصل : فصل هفتم .

و پاشیجا یاغی بودند ، مشورت کردند که رعایت خاطر ایشان به چه نوع باید کرد که از آنچه کرده‌اند ایمن شوند رأی صایبه بر آن قرار گرفت که به طلب همشیره حضرت اعلی که در حبالهٔ زوجیهٔ سید احمد بود بفرستند . و به انواع سخنان لین بدو پیغام کنند و ایشان را وعده‌های نیک بدهند که چون شما را از آنچه کرده‌اید پشیمان گردیده‌بباید تا با همدیگر عهد و بیعت بکنیم . پدر شما را از بند خلاص خواهیم داد و الکائی که به تصرف شماست همچنان خواهد بود و از آنچه گذشت فرا یاد خاطر نخواهیم آورد . قطعه :

اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی

ز بند من که سر حکمتست در مگذر

عنان ز کوی خصومت بتاب با همه کس

طریق عهد وفا و ره وفاق سپر

سفیه را به تحمل زخود خجل گردان

دل فقیه به لطف و کرم به دست آور

غرور نفس بسود عشوهٔ جهان مشنو

حجاب روح بود لقمهٔ حرام مخور

چون سخنان خوب و لطیف پیغام کردند یکی از مفتنان<sup>۱</sup> و نامان به امیره علاء الدین رسانید که با سید احمد گفت و شنید کرده [و] وعده‌های نیک داده‌اند و غالباً بدان سخن چرب و شیرین ایشان فریفته گشته ، او [و] برادر خواهند رفت و صلح کرد و در این مابین به طلب سلطان حسین به مازندران فرستادند و او را از آنجا آوردند و در میان طوالمش باز داشته بودند . امیره علاء الدین به طلب سید احمد بفرستاد که باید که در روز با

برادر خود تشریف فرمائی که سلطان حسین از مازندران آمده است و انتظار می کشد که شما تشریف فرمائید تا با هم ۱ ملاقات و عهد کرده ، به مدد این جانب به صوب روپیش گیلان تشریف فرمائید. بر مصداق *إِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِّيَ الْبَصَرَ* ، سید احمد سخن مشفقانه حضرت اعلی را از زبان حرم خود قبول نکرد و او و برادر هردو به صوب فومن متوجه گشتند . چون به رشت رسیدند ، امیره محمد رشتی ایشان را بگرفت و محبوس ساخت و نزد امیره علاءالدین بفرستاد که بمروجب اشارت سید احمد و برادر را محبوس ساختم . امیره علاءالدین چون از آن حالت باخبر گشت ، به تعجیل به طلب سلطان حسین بفرستاد و از آنجا که باز داشته بود ، به گیلان آورد و به انواع عنایات و اشفاق مخصوص گردانید و به لشتن شاه فرستادند و پاشیجا را هم بدو رجوع کردند . و مردم آن ولایت به رغبت متابعت سلطان حسین نمودند و آن دو سید از خبت طبیعت خود که همه را همچو خود انگاشتند و اعتماد بر قول آن چنان صاحب دولت نکردند در قید بلا و محن مبتلا گشتند . نکته :

نخورد زهر عاقلی هرگز      که مرد در خزینه تریاقت

چون سلطان حسین را لشتن شاه و پاشیجا مسخر فرمان گشت ، امیره علاءالدین لشکرگرد کرده ، به موضعی که مشهور است به خوی گورسر که فیما بین لشتن شاه و کوچسافان واسطه و سامان است آمد و بسا سلطان حسین ملاقات کرده ، عهد و میثاق نموده و با همدیگر به قریه کور که که لب آب سفید رود است ، نزول فرمودند . از تقدیر الهی و مقتضای قضای سبحانی جلت قدرته همان شب باران عظیم بارید و سیل عظیم واقع گشت

چنانک بسیار اسب و استر زینی و باری و مردم غرق گشته ، بمردند . چون روز شد آنرا به شگون بد دانستند و به سلطان حسین گفتند که چون از تقدیر ربانی این چنین آب و باران واقع شد و جداول صغیره و کبیره که در طرق واقع است، هر یکی دریا شد و پلها را ویران ساخت و راهها را از کثرت گل و لای عبور لشکر غیر ممکن است و تا عمارت کردن پلها و راهها و کم شدن آبها اینجا بودن صلاح نیست ، اکنون مصلحت چنان مینماید که عود کرده چندان صبر رود که راهها خشک و آبها کم گردد . پلها را عمارت کنند و بسازند تا آن زمان معاودت نمائیم تا موجب شماتت اعدانگردد که گفته اند، بیت:

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

بر شماتت کردن اعدا صبوری مشکل است<sup>۱</sup>

و سوار گشته معاودت کردند . و سلطان حسین به لشتنشاه رفت و کار گیما امیر کیای گوکه باز به همان موضع که ساکن بود اقامت نمود تا سال به سنه اربع و اربعین و ثمانمائه رسیده باز عزم جزم کرده با شوکت تمام و عظمت مالا کلام متوجه گشت . چون به کوچسغان رسید ، سلطان حسین با لشکر پاشیجا و لشتنشاه ، بدیشان ملحق شد و امیر کیای گوکه خود همراه بود و حضرت اعلی ناصری به بیلاق اهتکو تشریف داشتند . چون خیر نهضت امیره علاءالدین تحقیق شد ، علی الفور سوار گشتند و به لاهجان تشریف فرمودند و کار گیما میر [سید] احمد درسام بود . نزد او بفرستادند که قصه بدین منوال است و بلا توقف باید تشریف آوردن . کار گیما میر رسید احمد التفات نکرد و [از] همانجا که بود حرکت ننمود و جواب نفرمود که موجب

۱- در اصل ، بر صبوری کردن اعدا شماتت مشکل است .

اطمینان حضرت اعلی باشد . و کنار سفید رود مخیم خيام دولت و اقبال حضرت اعلی گشت و عساكر گیل و دیلم هر جا بودند می آمدند و جمع می گشتند . و امیره علاءالدین نیز بدان طرف آب به وادی رودخانه فرود آمد و قاصدی را با سخنان مصلحت آمیز ارسال داشت . حضرت اعلی مخصوصی را با قاصد امیره علاءالدین همراه ساخته هم با جواب که در ضمن آن انواع صلاح و فلاح مندرج بود روانه ساختند . و بعد از گفتگوی بسیار ، امیره بفرستاد که غرض از این تصدیعات آن است که امیر کیای گوکه به من التجا نمود . جهت خاطر من گوکه و کیسم را بدو مسلم دارند و دیلمان همچنان به تصرف عمال کارگیا امیر سید احمد باشد .

چون حضرت اعلی دانست که اگر قبول نمی کند، قصه غلیظ می شود، هر چند که کارگیا امیر سید احمد را چون اعلام کردند ، بدان رضا نداد . اما حضرت اعلی قبول کردند و بر موجب ارادت امیره علاءالدین گوکه و کیسم را به امیر کیای گوکه باز دادند و از طرفین سوار شده از این طرف آب و آن طرف با همدیگر به سر اسب ملاقات کردند و سر تعظیم فرود آوردند . و امیره علاءالدین باز گشت و برفت و حضرت اعلی نیز لشکر را رخصت انصراف داد و به لاهجان تشریف فرمود . و اجبای دولت از آن سعادت سمات ، مسرور و شادمان گشته و اهل نفاق ملول و مخذول شدند .

چون امیره علاءالدین به رشت رسید مرض طاری گشت <sup>۱</sup> و روز به روز در ترقی بود تا چون به فومن تشریف برد، بر مصداق کُلِّ شَيْئٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ به جوار حق پیوست و از این دار غرور به سرای سرو [ر] نقل کردند . شعر :

زین جهان جان ستان آزاد شد

شد جهان همچو شب یلدا سپاه

شد به خاک و آنچه بودش باد شد

از سیه پوشیدن خسلق و سپاه

و فرزند دلبندهش امیره دجاج به مسند ایالت و سلطنت پدر خود متمکن گشت. سلطان حسین چون دید که امیره علاء الدین به جوار حق پیوست و ملک بیه پس خالی از تفرقه نیست، از لشتن شاه بگریخت و باز به مازندران رفت و حضرت اعلی لشتن شاه را به همشیره زاده خود سید داود کیا بن سید علی کیا بن سید امیر کیای گرجیانی داد و پاشیجا را به سید علی بن سید احمد کیا مسلم داشت و چون گوکه و کیسم را به سید امیر کیای گوکه داده بودند برادر او سید حسن کیا را که گوکه به تصرف ایالت او بود، ناحیه خرگام و دیلمان دادند و تسلی او کردند و به سعادت و کامرانی به تخت لاهجان متمکن گشتند و با ارکان دولت و اعیان مملکت به طریق<sup>۲</sup> عاطفت و عنایت سلوک می فرمودند و بر موجب اخلاق حمیده جد و آبابی خود با برابری که بندگان خالق بی چون و چگونگی اند، به عدل و داد روزگار می گذرانید و شکر ایزدی را در آنشاء اللیل و اطراف النهار ورد زبان و هیکل جان ساخت.

### فصل نهم ۳

#### از باب پنجم

در ذکر وفات فرزند کار گیا امیر سید احمد نور قبره و وقوع آن حادثه علی وجه الاجمال.

چون فصل خزان شد و کار گیا امیر احمد از سمام به رودسر تشریف

۱- در اصل : و در ملک . ۲- در اصل : بطریق . ۳- در اصل : فصل هشتم.



فرمود ، او را فرزندی بود سلطان دوسعید نام ، از قضای ربانی روزی به نخجیر گراز رفته بود و همان روز بسیار خنک بوده ، برف و باران می بارید. او را علت نقرس طاری گشت و هر روز علت مضاعف می گشت. و اطبای ماهر و حکمای حاذق آنچه ممکن بود در معالجه تقصیر نکردند ، تدبیر نبود . چون درجهٔ عمر به قاطع رسیده بود ، خرمن عمرش به باد فنا رفت و حضرت اعلیٰ ناصری بنفسه تشریف فرمودند و آنچه مراسم تعزیت بود به ابلخ و جوه به تقدیم می رسانید و کارگیا امیر سید احمد به صد زبان می گفت ، بیت :

بی تو می دانی که نتوان زیستن      زانکه ممکن نیست بی جان زیستن  
و مردم گیل و دیلم در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان  
و دست بر سینه کوبان ، نمدهای سیه در گردن و خار و خاشاک در سر و  
تن می گردیدند . بیت :

عالمی در ماتم او همچو ماه      کرده در گردن نمدهای سیاه  
اما چون دانستند که با قضا و قدر جز رضا تدبیری نیست ، مصائب  
رسیدگان به امید **وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ** دست تحمل به فترک صبر و توکل  
زده ، رضا به قضای الهی دادند و جهت اجر اخروی آن نوگذشته هبات  
و عطیات به مستحقان می رسانیدند و روح آن سید زادهٔ مغفور مبرور را به  
فاتحهٔ فایحه شاد می گردانیدند . و چون در پهلوی مشهد مبارک سید پاکیزه  
گوهر حسین ناصر علیه الرحمة و الغفران دفن کرده بودند ، عمارت عالی  
بر آنجا بساختند و حفاظ را وظایف مقرر کردند تا متصلهٔ لا منفصله به او  
از قرآن مجید روح آن نتیجهٔ آل رسول را شاد گردانند . و حضرت اعلیٰ  
در دلجوئی و تسلی خاطر برادر خود مساعی جمیله به تقدیم می رسانید و  
به انواع او را مستمال می ساخت و جهت فرزند دلبنده خود که نور دیدهٔ

اسلامیان و نور حدقهٔ دین و ایمان کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه است، دختر معصومهٔ مخدرهٔ او را به عقد نکاح<sup>۱</sup> بخواست و بسا سور و سرور تمام و عیش و عشرت مالا کلام چنانک چشم زمانه در آن ایام بیش از آن شاد کامی و دوستکامی<sup>۲</sup> ندید، به رانکو آورده واعیان دولت و ارکان سعادت خود و کارگیا میر احمد را از گیل و دیلم جامه های فاخر پوشانیدند. و طعامهای گوناگون نوشانید و حضرت اعلیٰ به مرتبهٔ قصوی رعایت خاطر برادر خود کارگیا امیر سید احمد می کرد و به هیچ باب از دنیاوی با وی مضایقه نمی کرد و چندانکه ارکان دولت او ایقاع فتنه می کردند او در اطفای آن لباس عاطفت و مرحمت می پوشید. و از حصهٔ حضرت اعلیٰ در رانکو و شکور و رودبار، عمال کارگیا میر سید احمد به صلاح دید سید علی کیای نایب مفتن تطاول می کردند و به ناوجب چیزی می ربودند. امر شده بود که عمال ایشان نزاع نکنند و فروگذار نمایند و همچنان به تقدیم می رسانیدند. اما فایده نبود و هر لحظه نوعی انگیز می کردند که موجب ازدیاد فتن گردد و مطلقاً واقف نبود که آن بدبختان آنچه می کنند غرض چه دارند و شرب عشیات و نوم غدوات را ورد خود ساخته بود. بیت:

کسی را که در عهده شد عالمی

تن آسائی او را نزیبدمی

غرض که به حکم إذا أراد الله شیئاً هیأ له<sup>۳</sup> اسبابهٔ مواد فتن و آشوب هر لحظه سمت تضاعف می پذیرفت و احبای آن خانوادهٔ عظمی، از آن جهت ملول و بی حضور می شدند و اعادی نکبت آئین، شادان و پر حضور می گشتند. و سید علی کیای بی دولت طریق ضلالت و بدبختی را

۱ - در اصل: به عقد و نکاح. ۲ - در اصل: دستکامی. ۳ - در اصل:

شعار خود ساخته فیما بین آن دو خسرو کامکار و آن دو شاهزاده نامدار و آن دو گوهر با مقدار عداوت می انگیخت و به نصیحت ارباب دول آگاه نگشت . فلا جرم به وبال و نکال دین و دنیا مخصوص گشت . بیت :

زبان و دست نگهدار بد مگو و مکن

بجای هیچ مسلمان اگر مسلمانی

به ذکر خیر گرا، ارچه باشد آن بدکار

که هست عاقبت قول بد پشیمانی

تو جهدکن ز طریق صواب در مگذر

اگر چه هست خطا از خواص انسانی

### فصل دهم ۱

#### از باب پنجم

در ذکر مخالفت کارگیا امیر سید احمد با کارگیا ناصر کیا طب  
مرقدهما

بعد از انواع مفتنی و شرارت که از دیالمة و لم و سید علی کیای بی دولت سمت ظهور یافته بود ، فکر آن کردند و به سمع کارگیا امیر [سید] احمد رسانیدند که اگر اجازت باشد ما می توانیم که به رانکو بتازیم و سید محمد بن حسین کیا که آنجا در بند است و وارث سلطنت لاهجان اوست ، از آن قید و حبس بیرون آریم ، و نزد [حضرت] اعلی بفرستیم که آنچه کرده ای نیک نیست و لاهجان از آن فرزندان سید علی کیاست اکنون صلاح آن که به حصه موروثی خود از کوه و گیلان رانکو قناعت نمائی . و ملک فرزندان سید علی کیا را بدیشان باز دهی . و سید حسین کیا را از بند آزاد گردانی و من هم دیلمان را به کارگیا امیر کیا گو که باز

می دهم ، تا طریق انصاف را مرعی داشته باشیم و هر کسی به ملك موروثی خود قانع شده تا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ النَّاسِ مستحسن گردد. اگر بشنید و همچنان کرد فَهَوَ الْمَطْلُوبُ . هرگاه که لاهجان از آن او نباشد او را [ یا ] شما بجز طریق موافقت و مصادقت چیز دیگر اگر در دل باشد از دست نخواهد بر آمد . و اگر قبول نکند و عریبه کند ، چون سید محمد در دست ما باشد جواب او آسان تواند بود . کارگیا میر سید احمد چون چنانکه باید واقف احوال خود نمی بود ، گفت « هر چه صلاح می دانید . همچنان کنید که من بدان راضیم . »

ایشان به خفیه بفرستادند و عساکر را که تعلق به دیوان کارگیا میر سید احمد داشت خبر کردند که روز بازار رودسر باید که مجموع جبهه و جوشن خود را در زیر قبا و کلا پشته پوشیده ، به دیوان حاضر گردند که مهمی<sup>۱</sup> در پیش است . روز سه شنبه که بازار رودسر بود همچنان که گفته بودند ، مجموع به بازار آمدند و در میان بازار زره و جبه پوشیده ، می گردیدند . و مردم تیمجان و رانکو نیز که به بازار رفتند اکثر بر آن واقف شدند که آنها مکمل شده آنجا می گردند . اما یکی از سپاهیان رانکو ، حاجی و ثلک رستم نام چون چنان دید : از دوستان و آشنایان خود بپرسید که اینجا خبر چیست که مردم همه با جبه و جوشن آراسته می گردند و در گوراب رانکو هیچ خبر نیست . چو گفته اند که اَلْسِرُّ إِذَا جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاعَ ، آنها دانسته بودند که ایشاد به سبب چه جمع کرده اند و در چه خیالند . به رستم مذکور گفت که ایر است که به رانکو می آئیم تا سید محمد را از بند بیرون آریم و اینج بیاریم . چون رستم از آن حال واقف گشت ، بدوید ، و به رانکو آمد

به کیا ناصر کیای قودلا که اسپهسالار رانکو بود گفت که چه نشسته ای که عساکر رودسر بالکل جبه و جوشن پوشیده اند و من تحقیق کرده ام که بجهت خلاص سید محمد اینجا می آیند .

چون ناصر کیا این سخن بشنید از سایر مردم که به رودسر به بازار رفته بودند ، استفسار نمود که شما واقف گشته اید که عساکر رودسر جمع شده ، با اسب و سلاح به گوراب آمده اند یا نه . چند نفری گواهی دادند که ما دیده ایم که ایشان مسلح شده در میان بازار می گشتند اما تحقیق نکرده ایم که سبب چیست .

چون ناصر کیا از جمعی آن حکایت را استماع نمود، برفور خلابران رانکو را بفرمود تا مجموع جبه و جوشن بپوشیدند و سید محمد را سوار ساخته بدیشان بسپرد و گفت به قلعه دزین لاهجان برید و به کوتوال قلعه بسپارید . و نامه ای در آن باب به عجاله تمام به حضرت اعلی بنوشت که چون قصه بدینجا رسیده بود و شما به لاهجان تشریف داشتید و تا معلوم می کردند ، کار از دست می رفت بدین جرأت اقدام نموده آمد .

چون حضرت اعلی نامه را بخواند، انگشت حیرت به دندان بگرفت و ملول گشت و دانست که مفتنان بی دولت را آنچه در دل بود کرده اند ، و کارگیا میر سید احمد را از راه صواب منحرف ساخته .

چون اصحاب رودسر آئندین فی قلوبهم اَلغَدْرُ وَ اَلْمَتْرُ معلوم کردند که از آنچه ایشان کردند و در دل بود کیا ناصر کیا واقف گشته است و سید محمد را بیرون فرستاده و کار از دست رفته ، به کارگیا امیر سید احمد گفتند که اکنون تدبیر آن است که نزد حضرت اعلی بنویسی که کیا ناصر کیا در بند ایقاع فتنه گشته ، اینچنین بهتان بر ما بسته است و ما از این حال با خبر نیستیم . کارگیا امیر سید احمد بر موجب صلاح

اصحاب اغراض هُمُ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمُ الْأَمْرَاضُ هَمِجَانُ نَامَهُ بِه تَشْنِيعُ  
تمام و شکایت مالا کلام بنوشت .

حضرت اعلی چون آن نامه را بخواند ، فی الحال به رانکو تشریف  
فرمود و نزد کارگیا امیر سید احمد بنوشت که تفتیش و تفحص این سخن  
چون بر من واجب بود ، به رانکو آمدم تا تحقیق کنم که ناصر کیا این  
حرکت به قول که کرده است و قصه چون بود .

کارگیا امیر سید احمد در غایت ملال جواب داد که آنچه در این  
ما بین واقع می شود اکثر از نوکران و ملازمان شماست . به تخصیص از  
ناصر کیای قویلا و بهتان به نوکران من می بندند ، اگر تحقیق مسئله نکنند  
یقین که موجب یأس خواهد بود .

حضرت اعلی چون از کیا ناصر کیا استفسار نمود که احوال چون  
است آنچه واقعی بود عرضه داشت نمود که مرا از آن حاجی و لك رستم  
با خبر گردانید و از مردم تیمجان که به بازار رودسر رفته بودند ، بعد از  
آنکه رستم خبر را به من رسانیده بود ، استفسار کردم ، نمودند که آری  
ما دیده ایم که نوکران کارگیا امیر سید احمد با اسباب تمام جمع شده  
بودند ، اما ندانستیم که سبب چیست . و چون رستم از بندگان با اخلاص  
این آستانه است ، به قول او سید محمد را به قلعه فرستادم . چون رستم  
را حاضر گردانیدند آنچه واقعی بود ، بگفت . هر چند دانستند که آن قصه  
واقعی بود ، اما جهت خاطر کارگیا امیر سید احمد ، رستم بی چاره را  
بفرمودند تا در میان بازار تیمجان به حلق برکشیدند و سه روز همچنان  
بگذاشتند و آتش فتنه را به میاه تدابیر فرو نشانند . بیت :

فرشته کسی را که باشد دلیل به فردوس اعلی برد محملش  
چو شیطان بود راهبر مرد را بهر حال دوزخ بود منزلش

چون حضرت اعلیٰ من کل الوجوه رعایت خاطر برادر خود می کرد و از فتنه و آشوب محترز بود ، سخنان محبت آمیز و مودت انگیز نزد کارگیا امیر سید احمد پیغام داد که چون رستمک بدبخت دروغی گفته بود و از دروغ آن بدبخت کیا ناصر کیا را ضرورت شد که احتیاط بکند ، آن بی دولت را به سزا رسانیده آمد . اکنون صلاح آنکه بلا حجاب تشریف فرمائی تا دوستان شاد شوند و دشمنان کور گردند و با هم صحبت داشته ، به اتفاق به رودسر رویم و چند روز آنجا به صحبت و عیش و عشرت بگذرانیم تا مردم مفتن را زبان کوتاه گردد .

کارگیا امیر سید احمد سوار گشت و به رانکو آمد و همچنان سه روز اینجا در رانکو به عیش و حضور بگذرانیدند و به اتفاق سه رودسر رفتند و آنجا نیز به کام دوستان ، به نشاط و کامرانی سه شب به سر بردند و حضرت اعلیٰ به رانکو عود نمود و به لاهجان تشریف برد و بسندگان کارگیا امیر سید احمد را چون موسم ییلاق بود ، به سمام تشریف ارزانی داشت و از طرفین در فکر آن بودند که عاقبت این چنین خیال چون خواهد بود .

و اصحاب فتن از بدبختی خود به کارگیا امیر سید احمد رسانیدند که کیا ناصر کیا دشمنی شما را در دل گرفته است و چون او به رانکو است امسال از راه رانکو به رودسر رفتن تهلکه تمام است ، نبادا که از ناصر کیا حرکتی به ظهور پیوندد که موجب دولت نباشد و میوه آن شاخ ، ندامت بود . آن سید ساده لوح پاکیزه گوهر فرمود که تدبیر چه باشد و زمستان در سمام بودن یقین که متعذر است .

گفتند که در این جنگل راه پیدا کنیم و بسازیم چنانکه به کنار پلورود بیرون رویم . از آنجا به رودسر تشریف فرموده آید . فرمودند که

خوش باشد ، همچنان باید کرد . الغرض بر قلۀ کوهی راهی بساختند و آن سال از آن راه به گیلان تشریف بردند و آن طریق اکنون بر جاست و راه نو می خوانند . چون به گیلان تشریف فرمودند همه جا در افواه خلائق افتاد که میان برادران سخنی دور از صواب در میان است و در همه کوجهها و محلهها ، هر جا دو کس به هم می نشستند ، این می گفتند . و دوستان در عین ملال و کلال به سر می بردند و دشمنان به عیش و عشرت شب را بسه روز می آوردند و مترصد فرصت می بودند .

چون زمستان به آخر رسید و موسم ییلاق شد و یرق کوه رفتن کردند و یکی پاشیجائی الاصل که حسن شاه دگمه دیند نام داشت و مدتی بود که در رودسر صنعت آموخته در کارخانه خیاطان دیوان کار می کرد . سید علی کیای مفتن طلب [ او ] نمود و او را نزد سید علی بن احمد کیای پاشیجائی پیغام داد که توقع کارگیا امیر احمد از شما آن است که جهت او بیعت بکنید که هر چه خاطر شماست ، همچنان خواهند به تقدیم رسانید . و چون حسن شاه را روانه ساخت ، کارگیا امیر سید احمد فرزند خود سید رضاکیا را به رودسر باز داشت . و خود به همان راه نو به سمام تشریف برد .

چون حسن شاه به لاهجان رفت ، مصاحبی داشت امیره الدین زینک<sup>۱</sup> نام با او این سر<sup>۲</sup> را در میان نهاد و به اتفاق به پاشیجا رفتند و آن سخن را به سید علی رسانیدند . چون سید علی بشنید ، ایشان را به جائی لایق فرود آورد . چون از ناصیه سید علی ، امیره الدین زینک معلوم کرد که سخن ایشان در محل قبول نیست ، همان شب بگریخت و به لاهجان آمد . چون روز شد حسن شاه را بگرفتند و دست و گردن بسته به لاهجان فرستادند که

۱ - ظاهراً نام این امیر با کلمۀ دین ترکیب بوده است و مضاف آن از قلم

افتاده است .



از او استفسار نمایند که اینجا به چه کار آمده بود. چون پرسیدند آنچه واقعی بود آن بیچاره فی الحال بگفت. چون خبر قید حسن شاه را به سمّام به کارگیا امیرسید احمد رسانیدند، ملول گشت و نزد فرزند خود سید رضا گیا بفرستاد که به همه حال به لاهجان برو و بگو که مرا و پدر را از این حال آگاهی نیست و ما واقف نیستیم که این سخن را پیغام که داده است، و اگر سید علی کیا گفته باشد، یقین که پدر، او را ادب خواهد داد.

چون سید رضا گیا به لاهجان تشریف فرمود، حضرت اعلی بسیار احترام نموده، اعزاز بواجبی نمود و چشم و روی او را بوسه داد و فرمود که من می دانم که پدر تو از این فتنه ها خبر دار نیست و اینها از آنکه واقع می گردد. اما امید به عون عنایت الهی آنکه آنکس که میان من و پدر تو خواهان فتنه است، به بلا مبتلا گردد که تدبیر آن بجز الله تعالی کسی دیگر را نشاید کرد و حضرت تعالی شانه هم نکند و در آن بلا سرگردان گرداند که راه رفتن و آمدن و بودن بدان مفتن چون گلوی نای و سینه چنگ تنگ گردد و به نکال و وبال دنیا و آخرت پیوندد. و آن سید زاده را اسب و باز و خلعت داده، روانه ساخت.

چون به رودسر رسید، يك شب توقف نمود، به سمّام نزد پدر رفت و ماجرای حال بگفت اما با وجود آنکه در آن دو سال حرکات چند از ایشان در وجود آمده بود که از آن به حکم *اَلْخَائِنُ خَائِفٌ* وهم کرده بودند و ترسیده، شعر:

تا توانی و دسترس داری      بر دل هیچکس میجو آزار  
دوستی را هزار کس شاید      دشمنی را یکی بود بسیار  
نزد میر حسین بن شیخ حاجی طارمی که دختر او در حباله زوجیه

کارگیا میر سید احمد بود و قرب جوار به دیلمان داشت، به مشورت بفرستاد که تو مرا رتبه پدری داری و اکنون از این نوع گفتگو فیما بین من و برادر در میان آمد، تدبیر چه باشد؟ آن ترک طماع بی دولت آن نکرد که طمع پلید و حرص بی دولت را بگذارد و نظر به نعمت سابقه خانواده عظمی کرده که سالها از خوان انعام ایشان نوالها ربوده بودند و آنچه مطلوب بود حاصل کرده و در بند اطفای نایره فتنه شود. بلکه بدان ترغیب و تحریص نمود و پیغام داد که حضرت اعلی یقین که در مقام انتقام است. از او بر حذر باید بودن و من بالشرک خود سر و جان فدا می کنم و آنچه توانم به جان می کوشم به همه حال باید فکر آن کار کردن.

چون کارگیا میر سید احمد از او نیز این چنین مشورت نا صواب را استماع نمود خوف بر خوف افزوده در آن پائیز از راه نو به گیلان رفت و به رودسراقامت نمود و اظهار مخالفت کرد و آن مخالفت نزد خاص و عام شهرت تمام یافت. حضرت اعلی همشیره عقیقه خود را که به سن از ایشان بزرگتر بود، به انواع حکایات دلپذیر و نصایح مشفقانه، نزد او بفرستاد و فرمود تو مرا رتبه مادری داری بهر نوع که صلاح می دانی که تسلی او می شود بگو تا من همچنان بکنم، چون آن مخدره معلی تشریف برد آن چنان که شرط و اعزاز بود بکردند و به خفا نگذاشتند. اما به هر نوع که بود سخن های مشفقانه که در ضمن آن صلاح دولت بود، گفت که این وسوس دیو رجیم را از خود دور می باید کرد و مردم دیو صفت که در این میانند به مجلس خود راه نمی باید داد و از مکر و حیلت دیالمة بدکردار بر حذر باید بود که این جماعتی اند که همیشه با ولی نعمت خود کید و مکر کرده اند. و کیا سلاک [را] که چندین سال حاکم ایشان بود، بدان

داشتند که برادر و فرزند خود را به قتل آورد و کیا جلال‌الدین [ را ] باعث بر آن شدند که جد پیر خود را به اقبیح وجوه مقتول ساخت و شما را باعث بدان گشتند که پدر پیر را مجبوس ساخته به قلعه الموت فرستادند تا آنجا وفات یافت و این است که میان شما نیز این چنین بنیاد فتنه کرده اند . اگر بر قول و فعل این جماعت اعتماد نمائی یقین که نادم شوی و ندامت سود نخواهد داشت . الحذر تا در بلا نیفتی و من همشیره شماام و از شما به سن بزرگتر و مهترم و به تحقیق می دانم که عاقبت این فکر وخیم است .

ز بد گهر همه فعل تو بد شود لیکن

به قول نیک تو فعل بدش نکو نشود

البته سخن این ضعیفه را می باید شنود و اعتراف برخطای خود نموده، به آستانه برادر مهتر خود عذری به ابلغ وجوه به من پیغام دادن تا من بروم و رفع کدورت نمایم که گفته اند ، بیت :

گر به تقصیر خدمتی گشتست

رای مخدوم بر تو آشفته

معترف شو به جرم و عذر بخواه

تا شود فتنه و بسلا خفته

هر چند آن مخدره معلی از کمال عقل و دانش نصیحت می کرد فایده ای نبود . با چشم گریان و دل بریان باز گشت و به لاهجان آمد و آنچه واقعی بود ، به حضرت اعلی رسانید . اما گفت که تا امروز آنچه ممکن بود شما در باره دفع فتنه تقصیر نکردید و یقین که از آن جهت به سعادت دو جهانی خواهید سر افراز شدن . باز اگر در آن باب سعی نمائید و به قول کارگیا میر احمد که او را در آنچه می کند اختیاری نیست و نوکران شریب

مفتن که هر يك به سزا و جزای خود خواهند رسید ، او را بر آن داشته‌اند ، اعتبار نکنی ، البته ثمره آن بجز دولت دو جهانی چیز دیگر نخواهد بود . و باید دانست که دنیا بقائی ندارد و شهدش به زهر سرشته است و شادی به غم آمیخته . سعید کسی است [که] جانب حق مرعی دارد و از طریق عدالت انحراف ننماید که گفته‌اند ، بیت :

جانب حق نگاه دار به صدق      تا ترا از بلا نگهدارد  
پا چو از معصیت کشیده کنی      او بدست بلات نسیارد

غرض که هر چند آن خاتون معظمه مکر مه می خواست فیما بین اخوان دفع مخالفت نماید ، فایده‌ای نبود . و از جانب کارگیا میر احمد هر لحظه سخنی می‌رسانیدند که موجب خلاف بود و حضرت اعلیٰ به نوکران و اصحاب عمل و شغل خود امری کرد که قطعاً در هیچ محل به هیچ نوع با ملازمان و عاملان کارگیا میر احمد در مقام انتقام نباشند .

چون اول حمل شد و هوا از برودت روی به اعتدال آورد ، کارگیا میر احمد فرزند خود کارگیا رضا کیا را به رودسر با سپهسالار گیلان حسام‌الدین بن مولانا حسن بگذاشت و خود به سمّام تشریف برد و چون اندک هوا گرم تر شد ، بفرستاد و سید رضا کیا را از راه نو به سمّام برد و بنیاد مخالفت کرد . و بعضی مردم تیمجان که به بیلاق سمّام می‌رفتند چون آن بیچاره‌ها از آن واقف نبودند ، آن سال نیز به دستور سالهای دیگر برفتند . سیدعلی کیای مفتن بفرمود تا مجموع را بگرفتند و تالان کردند و هر که از متعلقان حضرت اعلیٰ را که به رودسر و سایر الکای کارگیا میر احمد می‌یافتند می‌گرفتند و هر چه داشتند می‌ستاندند و طرق‌های کوه و گیلان مسدود شد . و عجب‌تر آنکه در اکثر بلاد و قرای کوه و گیلان در يك خانه يك برادر

تعلق به حضرت اعلیٰ داشت و برادر دیگر به کار گیا میر احمد متعلق بود و هر دو در يك خانه و يك جا با هم مخالفت می کردند و اگر دست می داد نهیب و غارت همدیگر کردن تقصیر نمی کردند . و اگر می توانستند گرفتن ، گرفته نزد اصحاب دیوان خود می بردند .

حضرت اعلیٰ چون دید که فایده نمی کند و تدبیر نیست و مردم ولایت خراب شده و می شوند و ظلمت ظلم عرصهٔ گیلان را که همیشه به نور عدل سادات منور بود ، تاریک ساخت ، اشارت کرد سپهسالار رانکو در خدمت و ملازمت حضرت اعلیٰ سلطانی که در آن وقت حضرت اعلیٰ به لاهجان تشریف داشت و فرزند ارشد اسعد سعادت آثار خود سلطان محمد را در رانکو باز داشته بودند ، به رودسر بتازند و به افتراق آن جماعت شرارت آثار قیام نمایند و به گرجیان نزد حضرت شاهزادهٔ جهان ، شاه یحیی بفرستاد که از آن جانب به رودسر نهضت اقبال فرمایند .

### فصل یازدهم

#### از باب پنجم

در ذکر محاربهٔ رودسر با حسام الدین سپهسالار و چگونگی حالات آن

چون مخالفت ظاهر گشت و کار گیا میر احمد به طلب میر حسین طارمی بفرستاد که اگر به مدد من خواهی قدم رنجه کردن ، این است که موسم کار است که بیش از این تأنی بر نمی تابد . و میر حسین طارمی چون از جملهٔ مذنبین بود ، یکی را نزد حضرت اعلیٰ بفرستاد که کار گیا میر احمد مرا به مخالفت می خواند اشارت چیست ، اگر به خدمت باید مشرف شد امر فرمایند که به خدمت برسم .

چون حضرت اعلی دانست که مقصود آن بی دولت طمع است نه محبت ، التفات بر او نکرد و آن سخن را وجود نهاد .

آن طامع چون آن چنان دید لشکر خود را جمع کرده ، عازم سمام شد و نزد جمهور معلوم شد که ما بین حضرت اعلی و کار گیما میر احمد مخالفت تمام است . چون حال بدین منوال سمت ظهور یافت ، لشکر رانکو جمع بودند ، و از گرجیان شاه یحیی نیز با لشکر خود روزی که وعده کرده بودند ، متوجه اعادی که در رودسر جمع گشته بودند ، شد . حضرت اعلی سلطانی سپهسالار شکور ، گیما محمد نام را امر کرد که با لشکر دیلم به راهی که از آن راه مردم رودسر به راه نو به سمام عبور داشتند متوجه رودسر شود و خود به سعادت و کامرانی با لشکر گیل و سپهسالار گیلان از راه راست که به رودسر می روند ، عازم گشت . چون سپهسالار رودسر دید که اطراف او را فرو گرفته اند ، چندان ثبات قدم نمود که منتقلای لشکر منصور را دید و اندک محاربه ای واقع شد . رو به جانب لشکر گرجیان نهاد و از ساحل بحر روان شد . چون دو لشکر در کنار بحر به هم رسیدند و از عقب حضرت سلطانی با لشکر گیل و دیلم براند ، مردم گرجیان و گلیجان محاربه عظیم کردند و جمعی به قتل آمد و بعضی مجروح گشتند و حضرت شاه یحیی را از اسب فرود آوردند و بهادرک نام پیاده بی ادبی نمود و دست درازی کرده شاه یحیی را بگرفت اما چون لشکر در عقب رسیده بودند تاب اقامت نداشتند بگذاشتند و فرار نمودند و حسام الدین سپهسالار رودسر واقعاً در آن محاربه مردیها نمود و شجاعت بنمود که با اندک از آن گرداب<sup>۱</sup> بلا دست و پا زده خود را از راه تنهجان<sup>۲</sup> به کار گیما میر احمد رسانید و صورت حال را معروض داشت و لشکر منصور که در

۱- شاید ؛ و با اندک شجاعت که بنمود در آن گرداب ۲- دراصل ، تنهجان .

عقب خصم مهپور می رفتند ، اکثر را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته به درگاه اعلی آوردند و بهادرک بدبخت را که بی ادبی کرده بود ، در وادی ویسار و بسنگسار کردند و به یاساق رسانیدند .

چون حضرت اعلی واقف آن محاربه گشت ، ملول شد و فرمود که هر چند تحمل می کردیم که کار بدینجا نرسد ، از شومی سینه علی کیا و دیالمة ولم که به سزای خود خواهند رسید ، این چنین واقع شد . و نزد دوست و دشمن صورت حال انتشار یافت و از این سبب بسیار اظهار ملال کردند . و در آن زمان سید بزرگ مقدار سید مر قرضی بن سید رضی الدین بن سید هدایت شعار سید قوام الدین از حکومت آمل خارج گشته ، به گیلان آمده بود . او را به اعزاز تمام به لنگرود جای داده بودند ، بفرستادند و او را طلب فرمودند که همیشه نیک و بد خانواده ما و شما در سلك واحد منتظم می بود . اکنون هم چنانکه به سعادت مطلعند ، چندانکه ممکن بود ، جد و جهد رفت تا میان من و برادر سید احمد به درشتی و خشونت نانجامد و دشمنان بر ما شماتت نکنند ، فایده نکرده و کار بدینجا انجامید . اکنون نیز نا امید نیستم و امیدوار بر آنم که اگر شما به قدم صدق و صفا تشریف ببرید [و] او را نصیحت پدرانة مشفقانه فرمائید ، قبول کند . و از آنچه تا امروز می کرد نکند .

حضرت سید مر قرضی گفت خوش باشد و به سمم تشریف ارزانی فرمود و چندانکه نصایح و مواعظ مشفقانه مخلصانه می گفت ، فایده ای نکرد و قبول نمودند و جوابهای نا مرضیه گفته ، سید را محروم بازگردانید و یک نفر نوکر او را باز داشت که با او مهمی می باشد . چون سید روانه شد و حسین طارمی به سمم آمد ، سوار شد و عازم رانکو گشت . و حضرت اعلی نزد امیره محمد رشتی هم مدد طلبیده ، جمعی از عساکر بیه پس آمده

بودند . آنها را نیز کس همراه کرده ، به نزد حضرت سلطانی به رانکو فرستادند و ایشان را به رودسر فرستاده ، باز داشتند و لشکر گیل و دیلم که تعلق به حضرت اعلی داشتند، با سپهسالاران عظام در خدمت حضرت سلطانی در رانکو بودند . و سپهسالار رانکو از سادات بجارپس سید رضی نام بود ، او را با لشکر رانکو به جانب سمام به مثلاً فرستادند . اما واقف نبودند که لشکر سمام و لمسر و طالقان به اتفاق حسین طارمی از سمام بیرون آمده اند .

### فصل دوازدهم<sup>۱</sup>

#### از باب پنجم

در ذکر محاربه کارگیا میر احمد در رانکو با حضرت سلطانی و تسخیر رانکو

در اواخر رجب سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه (۸۴۵)، چون از تقدیر حکیم علیم به حکم ماشاءالله کان<sup>۲</sup> و مالک یشاً لم یکن کارگیا میر احمد از لباس سعادت عاری گشته بود و نصایح مشفقانهٔ هیچ فرد را قبول نمی نمود و مردم که دم از محبت آن خانواده می زدند به نصایح و موعظت تقصیر نکردند و چون نمی شنیدند مایوس گشتند و گفتند ، شعر :

مدار پند خود از هیچ کس دریغ [و] بگو

اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر

که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار

چو قطره در دل خسارا نمی کند تأثیر

کارگیا میر احمد با سید رضی که سپهسالار رانکو بود ، سخن در میان

۱- دراصل : فصل یازدهم . ۲- دراصل : کلمهٔ «کان» از قلم افتاده بود.



نهاد و او را از جهت خود بیعت بستاند و از آن حال حضرت اعلی و حضرت سلطانی را خبر نبود . چون کار گیا میر احمد از سمام به موضعی که سی خوانی می خوانند ، قریب به دامن کوه فرود آمد ، نوکر سید مرتضی را که آنجا باز داشته بودند ، از ایشان بی اجازت بگریخت و به رانکو آمد و خبر رسانید که این است که کار گیا میر سید احمد رسیده است و امشب به سی خوانی بود . و غالباً اکنون در حرب و ضرب با لشکر شما باشد که من منقلای لشکر شما را خبر داده ام و ایشان هم به احتیاط استاده اند . حضرت سلطانی چون از آن حال با خبر گشت ، فی الحال امر کرد که لشکر منصور معد و آماده گردند و هر يك به جای خود باز ایستند و لشکر بیه پس که در رودسر بود ، طلب نمایند تا به تعجیل بیایند و مترصد آن بوده اند که [از] سید رضی که به منقلا استاده بود ، چه خبر می رسد که ناگاه سوار [ی] رسید دست بریده و خون آلوده . پرسیدند که حال چیست . گفت این است که کار گیا میر احمد رسیده است و لشکر منقلای ما را بر هم زده ، متفرق ساخته است . و سید رضی به انهزام فرار نموده معلوم ندارم که به کجا رفت و آن بدبخت خود در بیعت بود . چون دو لشکر به هم رسیدند فرار نمود و کاری که لایق دولت ولی نعم او باشد نکرد .

چون از آن شخص این سخن بشنیدند خود متعاقب خصم رسید و آتش قتال و جدال به فلك اعلی مشتعل شد . حضرت سلطانی بسه میدان شجاعت در آمده ، آنچه ممکن بود ، لشکر گیل و دیلم را بسه محاربه ترغیب و تحریر می نمود ، اما فایده ای نمی کرد . عنان عزیمت <sup>۱</sup> باز گردانیدند . چون به گوراب سفلی تشریف فرمود ، عساکر بیه پس رسیدند .

ایشان را به روی خصم باز داشتند و در آن گوراب حرب عظیم واقع شد. جمعی از طرفین کشته گشتند و بسیاری مجروح شدند، اصحاب پساگیلان را هم منهزم کردند و قرار برفراہ داده، بیرون رفتند و حضرت سلطانی از راه چینجان به لنگرود تشریف برد. و از آنجا به لاهجان رفتند. و بعضی از عساکر گیل و دیلم همین جا باز استادند و بیرون نرفتند و بعضی که رفتند کفران نعمت کرده، حضرت اعلی و حضرت سلطانی را بگذاشتند و به رانکو باز آمدند. و با کارگیا امیر احمد بیعت کردند. و کارگیا امیر احمد و حسین طارمی به رانکو فرود آمدند و حسین طارمی مبالغه نمود که با وجود این چنین فتحی که دست داد، صلاح آنست که بلا توقف به صوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانید که تآنی در چنین امر جایز نیست. کارگیا امیر سیند احمد را چون طالع موافق نبود، نشنید و در رانکو توقف کرد و چون مردم رانکو و شکور اکثر گذاشته بودند و نزد کارگیا امیر احمد رفته و سیند رضی نیز با قراری که کرده بود وفا نموده، نزد او رفت. حضرت اعلی و هم کرد که نوکران قدیمی که دم از موافقت و یکجتهی می زدند مجموع طریق حرام نمکی را شعار ساخته، بدان طرف رفتند. نظم:

همه یار تو از بهر تراشند      پی لقمه هوا خواه تو باشند<sup>۱</sup>  
 ز تو جویند در دولت معونت      گریزند از بسر تو روز محنت  
 اما چون سعادت یار و دولت<sup>۲</sup> قرین بود، از آن حال هیچ تغیر

۱- بیت اول از سعدی است و دنباله آن بدین ترتیب است :  
 همه یاران تو بهر تراشند      پی لقمه هوا خواه تو باشند  
 چومالت کاهد از مهرت بکاهند      زیانت بهر سود خویش خواهند  
 از این مشتی رفیقان ریائی      بریدن بهتر است از آشنائی  
 ۲- در اصل : با دو دولت .

نکرد و اظهار ملال ننمود . و فی الحال نزد امیره محمد رشتی صورت احوال را باز نمود. نامه بنوشت که محبت و صداقت جهت چنین روز[ی] می باید . اگر آنچه در باره موالات و مصافحات فیما بین مرعی بود ، اکنون نیز هست مأمول ، آنک مدد فرمایند تا به جواب خصم مشغول گشته آید .

چون امیره محمد نامه را بخواند فی الحال سپهسالار رشت - سیا حاجی محمد - را با لشکر بیه پس خبر کرد و بسلا تانی به مدد و معاونت ایشان روانه ساخت . چون لشکر بیه پس از آب بگذشتند و لشکر لاهجان خود موافق و یکجهت بودند ، به طالع سعد از لاهجان عازم رانکو گشتند .

چون این خبر به کارگیا میر احمد رسید ، فی الحال رانکو را بگذاشت و به رودسر رفت و اعتماد بر آب رودخانه گوارود و شیرارود که رودسر در حیطه آن دو آب است ، نمود .

و در آن وقت سید حسین کیا را در لمسر [باز] داشتند بفرستاد و او را و فرزند او سید یحیی را خلاص داده ، به رودسر آورد و نزد ملک کیومرث بفرستاد و کلید قلعه پالیسن طالقان<sup>۱</sup> را بدو بسپرد و با کارگیا محمد کیماى تکتادینی بنیاد دوستی کرد و طریق محبت را مرعی داشت .

و ولایت گرجیان و گلیجان که تعلق به حضرت شاه یحیی داشت ، گفت به تو دادم و او نیز قبول کرد . و به مازندران به طلب سلطان حسین بفرستاد و طلب نمود . و سلطان حسین از راه طارم به ولایت لاهجان در آمد و از آنجا به لاهجان رفت . و جمعی از مفتنان که در خدمت کارگیا میر احمد بودند او را تسلی می دادند که چون این چنین بزرگان با شما موافقتند ، یقین که آنچه مطلوب است به اسهل وجوه میسر است و مردم دانا و عاقل می گفتند ، بیت :

۱- در اصل ، پالیسن و طالقان . ۲- یعنی به شهر لاهجان .

صحبت ابلهان چو دیگک تهیست که درون خالی و برون سیهیست

### فصل سیزدهم<sup>۱</sup>

#### [از باب پنجم]<sup>۲</sup>

در ذکر آمدن حضرت اعلیٰ به رانکو و محاربه رودسر و انیزام کار-

غیا میر احمد

چون حضرت اعلیٰ تحقیق کرد که کار غیا میر احمد رانکو را بگذاشت و به رودسر رفت بلا تانی و توقف ، به رانکو تشریف فرمود و همان شب به هشتبر رانکو فرود آمد و منقلای لشکر را به کنار و لیسارود ، آنجا که بر سر راه رودسر گذر آب است ، فرود آورد . و سپهسالار بیه پس را هم به رانکو نزد خود باز داشت و ضیافت کمایلیق به تقدیم رسانید . و صبح به سعادت سوار شد و به ساره سران تیمجان به خانه مولانا جنید

۱- در اصل ، فصل دوازدهم . ۲- در حاشیه کتاب تفصیل ذهل مندرج است «چون در تاریخ سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه الکای طالقان را نواب امیر سید محمد از ملک کیامرز به ضرب شمشیر ستانده بود [در] تاریخ سنه اربع [و اربعین و ثمانمائه] در تصرف حاکم گیلان بود . باز فرزند امیر سید محمد کارگیا سید احمد با برادر خود که حاکم لاهجان بود نزاع شد او باز به ملک کیامرز داده تا زمان حضرت... در تصرف ملک بود باز جهان شاه پادشاه مرحوم به حضرت کارگیا سلطان محمد مرحوم داده در سنه ست وستین و ثمانمائه تا زمان حضرت بهرام [تا اینجا در حاشیه سمت راست ص ۲۰۲ نسخه اصل آمده است . دنباله آن را معلوم نشد رایینو از کجا نقل کرده است .] [مذکور در سنه اربع و اربعین و تسعمائه الکا به حضرت نواب همیون خان احمد داده که سالها بسیار (خدمات) نماید به دولت] . در کتاب مجالس المؤمنین نگاشته است که « کارگیا ناصر کیا پسر امیر سید محمد پس از پدر به سلطنت نشسته چنانکه میرزا الکای طالقان نیز بدو داده (رایینو)

بن شعیب نزول اقبال نمود و منقلای لشکر را از آب و لیسارود بگذرانید و به شاهان گوراب باز داشت . و طرق و سبل را به حارسان و حافظان امین بسپرد . و کار گیا امیر سید احمد خود بسه رودسر استاده نتوانست که يك چوبه تیر به عساکر نصرت مآثر بفرماید انداخت . سر پل را به معدود چند استوار سپرده ، لشکر طارم به رودسر جمع کرده ، باز استاده بود و به طلب کار گیا محمد کیای قنجا بنی ، هر روز يك نوبت یکی را می فرستاد که زودتر باید آمد و او وعده می داد که این است که می آیم و نمی آمد .

و چون از خبر رفتن سلطان حسین به لاهجان حضرت اعلی را آگاه کردند ، فی الحال جمعی را جهت دفع او به صوب لاهجان روان ساخت . چون لشکر ظفر پیکر روانه شدند و خبر به سلطان حسین رسید ، بگریخت و به کوه پایه های اهتکو رفت . و حضرت اعلی يك دو نوبت به سر پل رودسر ، جمعی را بفرستاد تا با حارسان آنجا محاربه کردند و بعضی را از خصما مجروح و مقتول گردانیدند و از این طرف هم چند نفر زخمی شدند . و يك نوبت جمعی را به راه بالای رودسر از طرف بساغ خاصه بفرستادند و آنجا نیز فی الجمله حربی واقع شد و يك نوبت دیگر به جهت مصالحه نزد امیر سید احمد فرستادند که هر چه خاطر آن برادر است همچنان به تقدیم رسانیده می شود که بلا تکلف آنچه در ضمیر دارند بگویند و از آنچه کردند پشیمان گردند که آنچه واقع شد ، در خساطر محو خواهم کرد . باز نشنید و جوابهایی که مناسب بود نداد و سخن را قبول نکرد . بیت :

حسد آنجا که آتش افروزد خرم عقل و عافیت سوزد

چون تدبیر نبود پانزدهم شعبان سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه (۸۴۵)

لاشعبا  
۵

عساکر نصرت آئین را به دستور گیل و دیلم صف صف از حشر و مایه دار معد و آماده ساختند . و جمعی را با کیا محمد سپهسالار شعور همراه کردند . و اشارت شد که ملاحان گذر آب رودخانه گوارود را پیدا کنند تا يك طرف کیای مذکور از آب بگذرد و پشت گیر نماید و خود با سایر لشکر و حضرت اعلی سلطانی و سیا محمد سپهسالار بیه پس راه ساحل بحر اختیار نمودند که از آب بگذرند و بر خصم حمله نمایند . هر چند آب عمیق بود و خصم کشتیهای متعدد بر هم بسته آب را از آن سدای ساخته بودند . اما توکل به عون عنایت الهی کردند و ترصد آن می نمودند که کیا محمد اسپهسالار از آب بگذرد تا ایشان نیز از آنجا بر خصم حمله کنند و اگر میسر شود از آب بگذرد .

چون کیا محمد گذر آب پیدا کرد فرمود که ، بیت :

من امروز کاری کنم در جهان که بر نامداران سر آید زمان

و یکران توفیق را چون در آب راند ، سواران و تیر افکنان به موافقت به آب در رفتند . اگر چه خصمان که بدان طرف آب بودند تسیر باران می کردند اما از آن ناندیشیدند و بتوفیق الله از آب بگذشتند .

و چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کیا محمد از آب بگذشت ، سعادت بر یمین و اقبال بر یسار او نیز به آب زلال دولت در رفت و لشکر به اتفاق در آن آب ریختند . چون خصم دو سد چوبه تیر برایشان انداخت ، کیای مذکور چون شیر ژیان و ببر بیان بر آن برگشته بختان حمله کرد . چون چنان دیدند فی الحال بگریختند و مجال آن نداشتند که بانگی برزنند و تیری بیندازند سواران طارم با آن همه دعوی شجاعت زهره آن نداشتند که به شمشیر و تیر يك حمله نمایند . فی الحال روی بگریز نهادند و عساکر

نصرت مآثر در عقب می تاختند و هر که را می یافتند ، سر از تن می انداختند و تن هارا در آب دریا طعمه ماهیان می ساختند . و نمونهٔ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ در آن ساعت بر عالمیان هویدا شد . و کارگیا رضا کیا از پدر جدا گشته ، با جمعی از راه نو خود را به سمام رسانید . و طارمیان بر گشته روزگار بسیاری به قتل آمدند . و بعضی که می خواستند که از راه نو خود را به سمام رسانند ، مجموع را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته به دیوان حاضر کردند . چنانکه سه نفر را یهودئی از یهودیان قریهٔ چاکان ، از ناحیهٔ جبرکشایهٔ شکور بگرفت و اسب و سلاح ستانده ، به درگاه اعلی آورد . و جمعی با میر حسین طارمی و کارگیا میر احمد و سید حسین کیا از ساحل بحر چون به فرضهٔ شیه روی گرجیان رسیدند ، کارگیا محمد کیای قنجا بنی با لشکر خود که به مدد ایشان می آمدند ، ملحق گشتند و از آنجا به اتفاق کارگیا محمد کیا به تنکابن رفتند و حضرت اعلی فی الحال نامه ای به کارگیا محمد کیا مذکور نوشته بود که چون آن جماعت بدانجا رسند باید که نگذارند که بدر روند . تا از آنچه کردی در گذشته آید . و اگر کارگیا میر احمد را روانه می سازی ، به هیچ حال حسین طارمی را نگذار که بیرون رود . او خود همچنان نکرد و یک شب ایشان را ضیافت نمود و مجموع را از راه شیروی دو هزار بگذرانید و به الموت رسانید . چون کارگیا میر احمد به الموت آمد ، فی الجمله نهب<sup>۱</sup> و غارت نموده ، به لمسرفت . و فرزند او رضی کیا نیز در سمام مکث نکرد و در لمسر به پدر خود ملحق گشت . و سپهسالار لمسراز جانب کارگیا میر احمد ، محمد بن کیا حسین بود . جمعی از متجندهٔ لمسر که حاضر بودند ، به خدمت ایشان مشرف شدند و طریق عبودیت را کمر انقیاد در میان بستند .

حضرت اعلی چند نفر از عساکر گیل و دیلم را انتخاب نموده ،

به مقابله و مدافعه ایشان به لمسر بفرستاد. چون به لمسر رسیدند، اندک محاربه‌ای واقع شد و کارگیا میر احمد منهزم گشته به قزوین رفت و عیال خود را به طارم، نزد میر حسین طارمی که زن پدرش<sup>۱</sup> بود، بفرستاد. و کارگیا حسن کیا که حاکم خرگام بود و دختر کارگیا میر احمد را در حباله زوجیه خود داشت، هم عیال را به طارم بفرستاد و خود به قزوین رفت. کارگیا میر احمد چون دید که کار از دست رفت و تدبیر دیگر نداشت، کارگیا حسن کیا را با سید عبدالوهاب سازندرانی که فرزند زاده سید رفیع مقدار سید کمال الدین ساری بود، به استغاثه تمام بسه دار السلطنه هرات روان ساخت و حضرت اعلی دیلمان را به کارگیا امیر کیای گو که باز داد و عذر بسیار بخواست که غرض از اخذ گو که تسلی کارگیا میر احمد بود تا کار بدینجا نرسد و الا مرا در ملک موروثی بنواعام توقعی نیست. او نیز به دیلمان رفته به ضبط آن ولایت و ناحیه خرگام قیام نمود.

و حضرت اعلی سلطانی را به سمام بفرستادند و مردم آن ناحیه را تسلی فرمودند و دیالمه که از لاهیجان فرار نموده، به کارگیا میر احمد بیعت کرده بودند، مجموع را عفو فرموده مگر دو سه نفر که از شرارت طبع خود بر حذر بودند، بگریختند و بخدمت نیامدند.

چون [از] آن پنج ماه بگذشت در صفر سنه [ست] و اربعین و ثمانمائه (۸۴۶) سید حسن کیا و سید عبدالوهاب از پایه سریر اعلی - هرات - با حکم همایون معاودت فرمودند که بوسعید میرم بن الیاس خواجه که داروغه سلطانیه بود و حاجی حسین گاورودی، با لشکر خود به مدد کارگیا میر احمد قیام نمایند و تا آمدن سادات مذکوره از هرات، کارگیا میر احمد به قم نزد میرزا محمد جای سنغر رفت و او را هم دید و توقع عنایت

۱ - زن پدر ترکیب گیلکی است و به معنی «پدرزن» است.



کرد .

چون لشکر سلطانیه و گاورود جمع گشتند به اتفاق کارگیا میر- احمد به طارم آمدند و میرحسین طارمی نیز با لشکر خود در پیش استاد و متوجه دیلمان شدند و از بقية السیف ملاحظه یکی بود خداوند محمد نام او را طلب نمود که دیلمان را بتو دادم و بر مصداق اَلْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِجِلِّ حَشِيشٍ بدو استظهار جست . بیت :

مثل زردند که گمراه راهمی گفتند اگر توئی بچه نامی<sup>۱</sup> گفت من رهبر چون این لشکر ترك به دیلمان در آمد ، کارگیا امیر کیا مقابله نتوانست کرد ، به جنگهای آن ولایت رفت و بفرمود تا دیالمه شب در گوراب ایشان را تیر می انداختند و بانگ می کردند . چون ترکان را آنجا مجال اقامت نبود به جانب سمام توجه نمودند .

چون حضرت اعلی سلطانی چنان آدید، درسمام بودن صلاح ندانست. از آنجا به ولایت شکور به ناحیه جیرو ولایت، به قریه لیاما تشریف فرمودند و آنجا باز استادند .

چون لشکر ترك به سمام رسیدند در گیلان غوغا در افتاد و مردم به جایهای استوار نقل کردند .

چون کارگیا میر احمد دید که از علوفه ترك نمی تواند بدر آمد حاجی حسین گاورودی و [جو] سعید میرم را عذر خواست و روانه ساخت و چند نفر از سرداران ترك را با چندین<sup>۲</sup> نفر از عساکر ایشان همراه خود به لمسر برد و به ضبط رودبار لمسر و قلعه قیام می نمود .

۱- در اصل : اگر توچه نامی . ۲- در اصل : چون چنان . ۳- در اصل : چندی .

## فصل چهاردهم ۱

## از باب پنجم

در ذکر فتح قلعه لمسر و صورت احوال که در آن زمان واقع شد . چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کارگیا میراحمد با بعضی از امرای ترك [ به لمسر ] تشریف برده ، به ضبط آنجا قیام می نماید ، سپهسالاران گیل و دیلم را با برادر خود - کارگیا رکابزن کیا که او هم سپهسالار لاهیجان بود - همراه ساخت و به جهت دفع ایشان بفرستاد .

بیستم ربیع الاول ، موافق اول خمسئ مسترقه قدیم سنه ست [ و ] اربعین و ثمانمائه ، در پای قلعه لمسر محاربه ای عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین مجروح و مقتول گشتند و کارگیا میراحمد منهزم گشت و با معدودی چند بیرون رفت و کیا شاهمیر و لمی که من اوله الی آخره بانی فتنه او بود و کارگیا میراحمد او را از جمله دوستان خود می شمرد ، با برادران و يك نفر فرزند خود ناصر کیا نام به اتفاق امرای ننگ و لشکر ایشان به در قلعه باز ماندند . و عساکر نصرت آثار ایشان را در میان گرفتند ، چنانکه هیچ جا راه گریز نداشتند . فلذا به کوتوال قلعه کیا محمد بن حسین که سپهسالار لمسر و صاحب اختیار آن ملک و قلعه بود التماس نمودند که ایشان را به قلعه راه دهد . بر موجب التماس ایشان و نیز چون راه گریز نداشتند در قلعه بگشودند و آن جماعت را به قلعه راه دادند . چون کیا شاهمیر و جمعی که همراه بودند از ترك و دیلم به قلعه رفتند ، کیا محمد سپهسالار فکر کرد که [ اگر ] این جماعت قصد او کنند و قلعه را به تصرف خود در آرند ، آن زمان رودبار و قلعه هم از دست کارگیا میراحمد و حضرت اعلی خواهد رفت و قصه دیلمستان هم مشکل خواهد بود ، چه کلید

کامه  
شماره

کوه گیلان قلعهٔ لمسر است . بنا بر آنچه به خفیه نزد کارگیا رکابزن کیا بفرستاد که من بنده و فرمان بردار آن آستانه ام و قلعه را جهت کارگیا میر احمد ضبط می نمودم . چون اکنون کیا شاهمیر از شقاوت ، امرای ترك [را] به قلعه در آورد و قلعه از دست می رود ، بیائید که کلید قلعه را به شما می سپارم .

چون سخن معقول نمود ، از طرف راه علیا و سفلی ، عساکر نصرت انما در آمدند و محاربه بنیاد کردند . فی الحال دربان قلعه را کیا محمد سپهسالار امر کرد تا در بگشود و لشکر ظفر پیکر را به قلعه در آورد . چون شاهمیر و ترکان چنان دیدند مضطر گشتند و تدبیر نداشتند ، مگر آنک مجموع ترکان سلاح سپردند و زبان اعتذار برگشادند . و شاهمیر با فرزند خود به خانه ای ملتجی شد و برادرانش [ را ] همان زمان به قتل آوردند و فرزند او را نیز از آن خانه بیرون کشیدند و گردن بزدند . اما شاهمیر در خانه ای تاریک رفته و کارد کشیده ، پنهان به در آن خانه باز استاد و هر که به طلب او خواستند که درون خانه روند ، غافل از آنکه او در پس دراستاده است ، او در می جست و به زخم کارد بی جان می کرد ، تا هفت نفر از دیالمه را به قتل آورد . عاقبت او را هم بکشیدند و سر او و فرزند و برادران را برداشته با ترکان مقید از قلعه بیرون آوردند و اسباب و تجمل ترکان را غارت کردند و طبل نشاط فرو کوفتند و سعادت بر یمین و نصرت بر یسار ، کارگیا رکابزن کیا با سایر سپهسالاران و سرداران ، از قلعه بیرون آمدند و ضبط قلعه نمودند .

و در آن حین حضرت اعلیٰ به لاهجان تشریف داشتند . حضرت سلطانی را به ییلاق نفطچاک فرستاده بودند و آنجا تشریف داشتند . بنا بر آن جماعت مخدولهٔ ترك و دیلم را دست و گردن بسته ، به نفطچاک فرستادند و

سر نحس کیما شاهمیر و برادران و فرزندش را هم بفرستادند و از آنچه شاهمیر روز اجل کرده بود باز گفتند . اما با وجود حرام نمکی و ایقاع فتن و بی حیائی که من اوله الی آخره از شاهمیر در وجود آمده بود ، شجاعت او هیچ نمود که گفته اند ، بیت:

فلسفی مرد دین مپندارید      حیز را جفتِ سام یل منهید  
مردی و شجاعت اول رای صواب و حلال نمکی است که کفران  
نعمت و ایقاع فتنه و رای نا صواب کار نامردان و حیزانست . چون ولی نعمت  
ایشان کارگیا میرسید [ محمد ] بود ، با او آنچه ذکر رفته است کردند  
و دوم باره به کارگیا میر احمد بیچاره آنچه دست داد ، از بد آموزی تقصیر  
نکردند ، تا کار میر احمد چنان شد که ذکر رفت و عاقبتش بدان انجامید  
که ذکر رفت .

چون محبوسان و مقیدان را از نطقچاک بگذرانیدند و به لاهجان روان  
گردیدند ، حضرت اعلی بفرمود تا هر چه گیل و دیلم بودند بند بر نهادند  
و ترکان را بند برداشتند و به جائی لایق فرود آوردند و بعد از چند روز  
ایشان را همراه خود به رانکو بردند و آنجا ضیافت کردند و سرداران و  
بزرگان ایشان را که از آن جمله یکی امیر محمد دولش بود که سردار قلعه  
اندچین بوده است ، خلعت فاخر پوشانیده ، روان ساختند . بعد از آن  
آفتاب دولت از افق سعادت طالع گشت و هبوب اقبال از مهتاب جلال وزیدن  
گرفت . دوستان دولت به صد زبان دعا گفتند و چون خبر فتح لمسر به سمع  
کارگیا میر احمد رسید با خود گفت که ، بیت:

درختی که پروردی آمد بیار

هم اکنون بدیدی برش در کنار